



گلشن معرفت

گلشن معرفت

گلشن معرفت

گلشن معرفت

گلشن معرفت

گلشن معرفت



گلشن معرفت

گلشن معرفت

صالح محمد

دردمند باطنی

گلشن معرفت

گلشن معرفت

گلشن معرفت

گلشن معرفت

مرتب :

هوا خواه تو دیدم هر کدام دیدم در این گلشن
ز گل رنگ تو می جوشد ز گل بوی تو میاید





3 ACKU 00008617 2



گلشن معرفت

گلشن معرفت



گلشن معرفت



گلشن معرفت

گلشن معرفت



گلشن معرفت



گلشن معرفت

گلشن معرفت

صالح محمد

گلشن معرفت

مرتب :

دردمند باطنی

گلشن معرفت

گلشن معرفت

گلشن معرفت

هوا خواه تو دیدم هر کدام دیدم در این گلشن
ز گل رنگ تو می جوشد ز مل بوی تو میاید



در بر گهای گلشن معرفت مطالعه فرمائید

.....	ثنا و درود
۱	سخنی راجع به این مجموعهء
۵	بت خانه وجود شکن
۷	مهاجر مسکین
۹	صاحب نظر
۱۱	از من از طریقت بشتو
۱۶	نسب سردار عالم <small>علیه السلام</small>
۲۶	بیان شمائل آنحضرت <small>علیه السلام</small>
۲۷	بیان معجزات آنحضرت <small>علیه السلام</small>
۲۸	بیان اولاد ذکور و اناث آنحضرت <small>علیه السلام</small>
۳۰	ازواج مطهرات آنحضرت <small>علیه السلام</small>
۳۱	بیان خلفای راشدین (رض)
۳۴	ذکر ائمه مهدیین (دوازده امام)
۳۷	سلسله طریقه عالیہ نقشبندیہ شریف
۴۶	خلوت گزیده
۵۶	غماز های نوافل اهل سلوک
۵۷	در باره یقین

در باره گریه	۵۹
گوشهء عزلت	۶۲
بیگانه	۶۳
جوانمرد کیست و جوانمردی چیست	۶۵
سوال و جواب اعرابی از رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	۶۹
جلوه گر	۷۳
خارغم	۷۴
شعری از شاعر بدخشانی	۷۶
در بیان طور دل	۸۰
اوصاف جوانمردی	۸۵
سخن جالب در باره انسان	۸۸
پنج روز دنیا	۸۹
ای همنفس	۹۱
در باره معلم ومکتب	۹۲
در باره رشتهء محبت	۹۷
در باره عقل و عشق	۹۹
مادر	۱۰۳
در باره منصور ودار	۱۰۵
در خواب دیدن معشوق	۱۱۰
مست و هوشیار	۱۱۳

مستی.....	۱۱۵
درمدح جام و پیاله.....	۱۱۸
تعریف می.....	۱۲۰
شعر منتخب.....	۱۲۱
مرحبا.....	۱۲۲
حجاب.....	۱۲۵
نماز عاشق.....	۱۲۸
مذهب من.....	۱۳۱
می خانه و خرابات.....	۱۳۲
پیرعشق.....	۱۳۷
قلب مادر.....	۱۳۸
رسوائی.....	۱۳۹
دوست دارم این وطن را.....	۱۴۰
در باره سبیل.....	۱۴۳
در باره تسبیح.....	۱۴۴
در باره بخل.....	۱۴۵
در باره طفل و دیوانه.....	۱۴۶
تجارت عشق.....	۱۴۸
در باره همت بلند.....	۱۵۰
یوسف زلیخا.....	۱۵۴

۱۶۱	فرهاد شیرین.....
۱۶۷	عشق لیلی و مجنون.....
۱۶۹	رفیق بی وفا.....
۱۷۴	در باره محمود ایاز.....
۱۷۵	شمع و پروانه.....
۱۷۸	در دانه درخشید.....
۱۸۱	در باره گل و بلبل.....
۱۸۸	باغبان و گلزار.....
۱۹۲	گلچین.....
۱۹۳	در باره غنچه.....
۱۹۴	در باره الفاظ مصطلحات نقشبندیه.....
۱۹۹	در باره معشوق و عمر.....
۲۰۴	در باره بیمار عشق.....
۲۰۹	مریض محبت.....
۲۱۳	سخنان جالب.....
۲۱۴	در باره، طبیب عشق.....
۲۲۰	چهل حدیث گهر بار سردار عالم <small>علیه السلام</small>
۲۲۳	در باره رقیب و رشك.....
۲۲۷	نسیم مدینه.....
۲۲۹	آزادگی.....

۲۳۶	پیری و جوانی.....
۲۳۷	من عاشق تو هستم.....
۲۳۸	تمنا.....
۲۴۱	استغنا.....
۲۴۲	معشوق و آینه.....
۲۴۴	قمار عشق.....
۲۴۶	بوسه.....
۲۵۲	در باره ناتوانی عاشق.....
۲۵۴	در باره زلف.....
۲۵۹	در باره شانه و زلف.....
۲۶۰	در تعریف دل.....
۲۶۳	گندم گوید.....
۲۶۶	گفتم به چشم.....
۲۶۷	زاهد ریائی.....
۲۷۱	در باره قامت و قیامت.....
۲۷۳	در باره روی ماه.....
۲۷۵	شهید عشق.....
۲۸۲	شرح اصطلاحات اهل تصوف.....
۳۰۳	منم کاسه به کف حیران یا رسول الله.....
۳۰۵	قطعه جالب شعرشائق.....

- ۳۰۶ خرابات
- ۳۰۷ من مست تو دیوانه
- ۳۰۹ بی نمازان
- ۳۱۰ دوست در خانه ما گرد جهان گردیدیم
- ۳۱۱ اغثنی یا رسول الله صلوة نامه
- ۳۱۲ حیا
- ۳۱۳ در باره ذکر اهل تصوف
- ۳۱۸ اظهار سپاس
- ۳۱۹ وطنم دوستت دارم
- ۳۲۰ خلص سوانح
- ۳۲۱ یادداشت مرتب
- ۳۲۲ دوعا
- ۳۲۳ اظهار سپاس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ما ز هر صاحب دلی يك رشته فن آموختیم
عقل از مجنون و عشق از کوهکن آموختیم

ای کالا سفید سیاه گلیم

طهارت کن که قامت نزدیک است

توبه کن که قیامت نزدیک است

در طفلی پستی، در جوانی مستی، در پیری سستی تو

بگو خدا را کی پرستی ؟

امام ما اعظم است.

شریعت ما منظم است.

آفتاب عالم است.

خوشنودی خدا و رسول اکرم است

الحمد لله بگو تا در تنت دم است

۱۳۷۷/۱۲/۲۸ هجرت پشاور

الحمد لله الذى دعانا الى الايمان . و هداانا بالقرآن واجاب
ادعوتنا بالفضل والاحسان . و الصلوة والسلام على
سيد الخلق الداعى الى دعوة الحق وعلى آله وصحبه
وتابعيه وحزبه الدعاة الى كلمته والرعاة لامته فى ملته.
آمين

اللهم اجعل فى قلبى نوراً و فى بصرى نوراً وفى
سمعى نوراً آمين. اللهم احينى مسكيناً و امتنى
مسكيناً واحترنى فى زمرة المساكين آمين. اللهم انى
اعوذ بك من فتنة النساء و اعوذ بك من عذاب القبر
آمين. اللهم صل على سيدنا محمد عبدك و رسولك
وصل على المؤمنين و المؤمنات والمسلمين والمسلمات آمين
يا ارحم الراحمين.

ای بندہ بیا کہ هست بی رب منم

دانندہء سر و سر هر عیب منم

گر شاهد نازنین خوش خو خواہی

در پردہء يؤمنون با الغیب منم

(خواجہ عبداللہ انصاری)

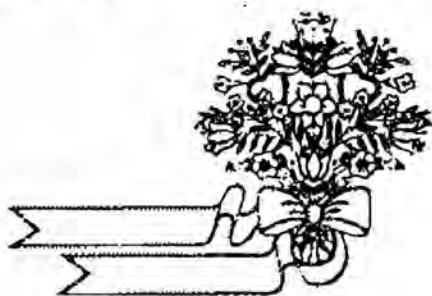
ای عزیز دل ای همنفس ای هم سفر سخنم باتوست که سخنم رامیدانی

این مجموعهء گلشن معرفت فقط يك نسیم خوشبویست که از بوستان ادب و معرفت وزیده . تا باشد دماغ خسته دلان غم دیده گان و مسافران راه سلوک را لحظه یی معطر داشته باشد. زندگی صرف و صرف برای معرفت است. پس بیا قدم مردانه ات را در این جاده زیبای پر از رحمت و انسانیت بگذار و باگریه وزاری بی حد به عرش خدا دست دعا بلند کن و پیمان بندگی به بند تاباشد آن کریم پرکرم سعادت عزت و شرافت فقر و معرفت را بما نصیب گرداند و از غم هردو عالم فارغ و به خود مبتلا گرداند خدایا چنان کن تا نفسی از مایی یاد تو ویی معرفت تو بر نه آید . آمین

دردمند باطنی

۱۳۷۷/۱۲/۲۹

هجرت پشاور



حسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى

و نعم النصير وكفى بالله وكيلا .

از قید پرستیم توکلت علی الله

بادوست به بستیم توکلت علی الله

در صومعه اسباب ریا بود نرفتم

دردیرنشستیم توکلت علی الله

پیمانه کشیدیم زخم خانهء توحید

پیمان شکستیم توکلت علی الله

توسبحة بکف داری و سجاده نشینی

ماشیشه بدستیم توکلت علی الله

زاهد تو برو توبه و تقوا مده از دست

ما باده پرستیم توکلت علی الله

گر حرف من از قالب شرع آمده بیرون

معذور که مستیم توکلت علی الله

ای شیخ مزین طعنه بکردار ظهوری

هر چیز که هستیم توکلت علی الله

خلاف مصطفی کسی راه گزید

که هرگز به مقصد نخواهد رسید

طاعت منکران طریقت قبول نیست

صدبار اگر به چشمه کوثر وضو کند

آسیا يك پيكر آب و گل است
ملت افغان در آن پيكر دل است
از فساد اوفساد آسیا
از كشود او كشود آسیا

« علامه اقبال لاهوری » **

در جهان آواره، نی بی چاره نی
وحدتی گم کرده نی صد پاره نی
برگ و ساز زندگی از وحدت است
اندرین عالم حیات از وحدت است

« علامه اقبال لاهوری »

ای خواهر هموطن!

آبرو و عزت ملت وابسته به عزت
و آبروی تست. آبرو و عزت را نگهدار
تا آبرو و عزت ملت را نگهداری .

برادرت دردمند باطنی

دیگران پا کج گذارند خون دل ما می خوریم
شیشهء ناموس عالم در بغل داریم ما « ؟ »

به چه مشغول کنم دیده و دل را که مدام
دل ترا می طلبد دیده ترا می جوید

**

از کاسهء شکسته نخیزد صدا درست
احوال ما میپرس که ما دل شکسته ایم

**

يك نالهء مستانه زجایی شنیدیم
ویران شود این شهر که می خانه ندارد

**

پیش بی دردان چرا فریاد بی حاصل کنم
شکوه گردارم ز دل با یار صاحب دل کنم

**

تا کم نشوی و کمتر از کم نشوی
اندر صف عاشقان محرم نشوی

« پیرهرات »

صورت نه بست در دل ما کینهء کسی
آینه هر چه دیده فراموش میکند

« بیدل »

از کتاب عین الایمان شیخ سعد الدین انصاری (رح)

ده یحیی

بت خانه وجود شکن روخلیل باش
تیغ رضا به حلق گذار اسماعیل باش
تفسیر لاشریک له خوان و خود بدان
فارغ ز درسی مدرسهء قال و قیل باش
تلخاب چشم قهرتو درتشنگی جهل
درکام ریز کوثر و هم سلسبیل باش
بکشای پروبال تفکر بوصف حق
درسدرهء منازل دل جبرئیل باش
جان در عناصر است امانت رسان بدوست
درقبض جان خویش تو خود عزرائیل باش
موسی مطمئنہ الی ربک رود
فرعون اماره است به فرقش چونیل باش
اقرار صدق، صدق ز صدیق یافته
کز بعد مصطفی توبه امت دلیل باش

ای اشك دمی انیس ما باش
 ما هم ز نظر فتاده گانیم
 دولت عشق به هر بی سرو پای نرسد
 پادشاهی دو عالم به گدائی نرسد
 نرسد در حرم کعبه، وصل محبِزب
 هر مجی که به او رنج و بلای نرسد

**

قدر اهل درد اهل درد می داند که چیست
 مرد صاحب درد، درد مرد می داند که چیست

**

می برد هر کس به پیش یار خود از جان تحفه ئی
 ما تهی دستان بیدل شرمساری می بریم



مهاجر مسکین

باز امشب و باز امشب پرغصه و غمگینم
جانا بنما رحمی با این دلی خونینم
از فتنه این دنیا یاران به پرهیزد
رفتم تا از این دنیا يك گوشه بگزینم
نه جان رودم از تن نه جان به تنم آید
من بسمل آن نازو آن عشوه و تمکینم
عشق است نماز من عشق است نیاز من
جز عشق همه کفر است در ملت و آئینم
من بی خود و سرمستم یاران بگیرد دستم
از بی خودی و مستی برخیزم و بنشینم
یارب بحق هجران پادشه خوبان
رحمی بنما برما مهاجر مسکینم
با زلف مکن پنهان رخسار زیبایت را
من گل زگلستان رخسار تو می چینم
عشق آمد و دردمند را زنجیر به پا افکند
من زنجیر آن زلف و آن کاکل مشکینم
«دردمند باطنی»

۱۷ جوزا ۱۳۷۷ پاوکه

آبدره رود - پشاور (هجرت)

در مسلخ عشق جز نیکو رانکشند
 لاغر صفتان زشت خورا نکشند
 گر عاشق صادقی از کشتن مگریز
 مردار بود هر آنچه او را نکشند
 «مولانا یعقوب چرخي» لوگری

خود را مپسند دل پسند همه باش
 نقصان به پذیر سودمند همه باش
 فارغ ز لباس عافیت باش چو نخل
 بر خاک نشین و سربلند همه باش
 «خاقانی»



صاحب نظر

شدم از حق خیر بی تاب گشتم
بیرون از خانه و حجاب گشتم
درون گلشن جان گل بر افروخت
لبی تشنه بودم سیراب گشتم
به چشم صادقان هر لحظه ظاهر
به چشم غافلان نایاب گشتم
پروبال میزند سوی خدا دل
خدا را دوستان کباب گشتم
یکی چندی برفتم در خرابیات
کنون دیدم که خود خراب گشتم
ز نور جلوه های ذات مطلق
من ای صاحب نظر مهتاب گشتم
در اول قطره ناچیز بودم
بدریا چون شدم دریاب گشتم
دیگر دردمند کند بر ماه و خور فخر
سگ کوبش چو من حباب گشتم

۱۳۶۷/۷/۲

صبح صادق مرهم کافور دارد در بغل
کر دواي درد عصیان خواهی بیدار باش

به شهر درد مندان درد مندم
به آتش میسوزند همچون سپند
دماغ من دماغ مرغ عنقاقت
به زمیبنم ولی همت بلند

«دردمند باطنی»

عاشقان را از ملامت پاک نیست
زانکه جای سیرحق درحاک نیست
هرکه جز توحید گوید درجهان
من بدان عزمم که دینش پاک نیست
این محبت کز خدا (ج) درجان ماست
در وجود عرش و در افلاک نیست

خواجه عبدالله انصاری (رح)
از کتاب گنجینه اسرار «گنج نامه»

آتشم صحبتتم اثر دارد
به من آن به که آشنا نشوید

ای برادر بیا دمی از من از طریقت بشنو !

اولین مرتبه از مراتب راه سالک راه شریعت است. پس باید که با محبت تمام متابعت و مواظبت و محافظت شریعت را نمود و با همت عالی و کوشش زیاد امید است که به بیرکت شریعت ثمرهء علو همتی طریقت رو نماید که این راه راه دل است. و چون حقوق شریعت و طریقت را بجا آوردیم و نظر به همت عالی که گماشتم . حق تعالی پرده ها از پیش دیده دل بردارد و معنی حقیقت را نمایاند. پس شریعت نگهداشت معاملات است و طریقت تزکیه باطن. روی به قبله آوردن شریعت است و روی به حضرت حق آوردن طریقت. مجموع آدم هم سه چیز است .

نفس، دل و روح، که نفس را شریعت و دل را طریقت و روح را حقیقت است. اما روح را کسی نشناسد .

الی ماشاء الله و حقیقت کار وی است هر که خواهد که باب طریقت بروی کشاید و حق حقیقت هو نماید بگو که حق شریعت گذارد و حرمت امرونی او نگهدارد و در کتاب اسرار المعانی آمده است که شریعت حکم اقوال مصطفی است و طریقت افعال وی و حقیقت احوال وی میباشد.

خواجه عبدالله احرار (رح) می فرماید که میان عبادت و عبودیت فرق است که عبادت عبارت از ادای وظایف بندگی است و عبودیت عبارت از دوام آگاهی بحق سبحانه است. و این عبودیت هیچ وقت ساقط نیست. شاه مجاقلندر می فرماید: که آنکس صدیق است که سرمویی از متابعت آن سرور عالی جناب تخلف نه ورزد. هر که به حقیقت رسید شریعت را عین حقیقت دانست. این معنی را به قیل و قال نتوان یافت و این حقیقت را به گفتگو نتوان شناخت مگر به کشف و این محض فضل حق تعالی است به هر که خواهد کشف گرداند و علامت دانستن شریعت عین حقیقت این است که لمحہ و لحظه از ریاضت و عبادت و مجاهدت خالی نباشد.

و عمداً سرمویی از شریعت تجاوز نکند و عمر عزیز در عبادت و عبودت صرف کند که این سنت رسول الله (ص) است و هر درویشی که دعوای معرفت کند و از معنی مذکور خالی باشد محض مدعی کذاب است.

و هر که را معرفت بیشتر عجز و نیاز و شکستگی آن بیشتر.

« من عرفه نفسه فقد عرفه ربه »

ای برادر مقصود و مطلوب جمله طالبان و سالکان معرفت خداوند (ج) است چون این حاصل شد کشف و کرامات و مواجید

اگر ظاهر نشود گومباش . خدا را بشناس به کشف و کرامات چه حاجت که وی عین کرامات است .

شریعت در اصطلاح از امور دینی که حق سبحانه تعالی جهت بندگن خود تعین فرموده از اعمال و اقوال و احکام که متابعت آن سبب انتظاء امور معاشرت است و موجب حصول کمالات است و در این عام و خاص شامل اند که مظهر فیض رحمانی است که رحمت عام است طریقت در اصطلاح سیری است که مخصوص به سالکان راه حق از قطع منازل و ترقی به مقامات قرب و رفتن از حادث به قدیم و به حقیقت ظهور وحدت است . و هیچ انسان کامل نشود تا وقتی که این هر سه مقام را حاصل نکند و بر آن استقامت نرزد . در رساله نور وحدت آمده است که شریعت عبارت از فعلی چند و ترک چند است که آنرا در کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق است ، یعنی تبدیل اوصاف ضمیمه به اوصاف حمیده که آنرا سفر دریا بن نیز گویند که در کتاب امام غزالی (رح) به تفصیل ذکر شده است و عبودیت که عبارت از نواذ آگاهی است بیانش شاه ولی الله محدث دهلوی در کتاب انطاف المقدس به این نوع کرده است که دوام عبودیت دو قسم است ، یکی تعلق به جوارح انسان دارد و آن معمور داشتن اوقات

است با ذکر باتلاوت و صلوة به جمیع خاطر و حضور دل . ویکی
 تعلق به قلب و عقل دارد . و آنکه مشغولی دل است محبت و صدق
 و چسبیدن اوست با محبوب و مشغولی عقل است با یاد کردن
 و هوش دردم بلند ترین مقام مقام عبودیت است اولاً باید عبودیت
 را درست کرد بعد از آن هر مقامی که هست می توان درست ساخت
 و این به طینت و سرشت آدمی تعلق دارد اگر سرشت آدم پاک باشد
 و هست عالی داشته باشد عبودت در آن زودتر تأثیر میکند . و اگر
 خبیث باشد اثر آن در آن طینت به وجود نمی آید عبودت مانند تخم
 است . که روئیدن برك و بار و ثمره آن موقوف به استعداد زمین
 است اگر زمین پاک و گل و خاک آن از هر نگاه خوب و مساعد باشد
 تخم در آن خویستر نمو میکند و بهترین و پرثمرترین بار و برك و قد
 و قامت میکند اگر ظاهر آدمی به شریعت آراسته نباشد و باطن به
 طریقت و آداب طریقت برابر و موافق نباشد اگر صد هزار خارق
 عادات از وی ظاهر شود همه آن مکر و استدراج خواهد بود نه
 ولایت و کرامت .

گرباده و جام را به هم پیوستی

میدان به یقین که رند بالا دستی

جام است شریعت و حقیقت بساده

گر جام شکستی به یقین بد مستی

نا گفته نماند که عبودیت خاص مقام محمد علیه
 صلوة والسلام میباشد هردلی که زیر قدم نبی کریم صلی الله علیه
 وسلم باشد وی را مقام عبودیت دست میدهد هم چنین مقام قطب
 الارشار بلند ترین مقام است که این مقام قرار فرموده مجددالف
 ثانی (رح) که در کتاب خود نوشته که قطب الارشاد جامع کمالات
 فردیه میباشد وبعد از قرون بسیار به وجود میآید از نور وی ظلمت
 از جهان گم میشود و نور او شامل تمام عالم است . از عرش تافرش
 و قطب الارشاد هر زمان نمی باشد وقتی به وجود میآید که عالم از
 ایمان و هدایت بکلی خالی باشد.

پیغمبر علیه الصلوة والسلام در وقت خود قطب الارشاد بودند
 و قطب الابدال در آن وقت و سقرنی (رض) بودند .

از حضرت جناب شاه نقشبند (رح) پرسیدند که طریقه شما ذکر
 جهر و خلوت و سماع میباشد فرمودند نمی باشد باز پرسید نه که بنائی
 طریقه شما بر چیست . فرمودند که خلوت در انجمن.

با ظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه تعالی
 از درون شو آشنا از بیرون بیگانه باش

سخن بزرگان اهل تصوف درباره تصوف

هرچند حقایق تصوف از آن عالی تر است که هرکس در آن معنی به عبارت تصرف تواند و اسرار طریقت از آن کامل تر است که هر خاطر بدو تواند رسید.

اما از حدود احوال و رسوم متصوفه سخنی چند یاد آوری میشود. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که حق تعالی همت عالی را دوست دارد و علو همت در آن پدید آید که مرد طالب اسرار باشد که بیشترین خلق از آن غافل باشد و چون محبت حق تعالی مدد دهد از برکت آن این عزت فقر نصیب خواهد شد.

مشایخ هر عصر را کلیمات متفاوت است در معنی تصوف و در ماهیت او بزرگ حقیقت متفق نشده اند از آنکه اتفاق در ماهیت چیزی بعد از اطلاع تواند بود بر حقیقت او که محدود بود یا موصوف. اما صفت کمال هرکس را بر حقیقت او اطلاع حاصل نشود الا چنانکه او بود. بر قدر نظر خود مطلع گردد و در حد فهم خود عبادت کند از آن چیز. اما از آن بیرون نیست که نوعی از تفرید است و یگانگی که روش ایشان همه در نفی علایق بوده است. و اختلاف قول ایشان از اختلاف احوال ایشان بوده است که هر یک از بزرگان در حالتی دیگر بوده اند و آنچه گفته اند از حالت خود گفته اند آئینه حالت آن وقت و آن لحظه جمال تصوف چنان نموده

باشد و هرکس حکایت جمال چنان کند که دیده باشد .

سخن ایشان در ماهیت آن بعد از رؤیت حقیقت بوده است که عین بر علم مقدم بود چون ببینند بگویند و او در معنی قیله حق گردد و پیوسته بر طراوت اصلی باشد از آنکه مدد دیدار باوی بود علمی که قائم به معنی بود چنان نبود که حاضر .

ایشان آنچه گفته اند در تصوف گفته اند و تصوف صفتی است که هرکس برو موصوف شد صفات انسانی در وی معدوم شد صفای صرف ماند آن صفای آئینه هیچ به غلط ننماید همه آن نماید که بدو نمایند تصوف تصرف نپذیرد و تکلف نخواهد .

جتید بغدادی رحمه الله علیه که سید این طایفه است سؤال کردند از تصوف گفت تکلف در همه احوال و سکون با حق سبحانه و تعالی در همه اوقات بدون هیچ علاقت .

از سری سقطی رحمه الله علیه از تصوف پرسیدند گفت ، صوفی چون باد است که به هرجای به وزد و چون خاک است که هرکس قدم بر او نهد و چون آب است که هر چه نجس باشد بدو پاک کنند و چون آتش است که نور او به هرجای برسد .

ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت : تصوف در رفتن است به هر خوی که نیکوتر باشد و بیرون شدن است از هر خوی که زشت تر باشد .

حسین منصور رحمة الله عليه گفت صوفی آن است که هیچ
کس او را نه پذیرد و او هیچ کس را نه پذیرد.

رویم رحمة الله عليه گفت درویشی اختیار کردن است و سرال
ناکردن است و ایثار کردن.

معروف کرخی رحمة الله عليه گفت : تصوف حقیقت کارها
گاه داشتن است و به علم سخن گفتن .

بایزید رحمة الله عليه گفت تن به بندگی سپرون است .
ابوالحسن نوری رحمة الله عليه گفت تصوف ساکن بودن است آن
گاه که نیابد و ایثار کردن است آنگاه که بیابد .

شبلی رحمة الله عليه گفت تصوف نشستن است با ذکر خدای
عزوجل بی اندیشه چیزی .

ابوبکر کتانی رحمة الله عليه گوید صوفی خلق کردن است هر که
زیادت کرد دست برد .

بوعلی رود باری (رح) گوید: فرود آمدن است برادر دوست و از
آنجا ناجنبدن اگرچه برانند . بوتراب نخشی رحمة الله عليه گوید
صوفی را هیچ چیز تیره نگرداند و صوفی هرچیز را صافی گرداند .

قیس رحمة الله عليه گفت تصوف صبر است در بلا و پرهیز است
از هوا .

ابراهیم خواص رحمة الله عليه گفت تصوف بزرگی از خود دور کردن

است.

ابن الجلا رحمة الله عليه گفت تصوف درویشی است که آنرا هیچ سبب نباشد.

ابوعبدالله خفیف رحمة الله عليه گفت دل پاک گردانیدن است از رضای خلق جستن .

ابوالحسن مزین رحمة الله عليه گفت : تصوف پراهنی است ساخته حق سبحانه و تعالی در آن کس پوشد که خواهد و چون در کس پوشاند اگر آن کس داد آن پوشش بدهد حق سبحانه و تعالی یار آن کس باشد و اگر در حق او تقصیری کند حق سبحانه و تعالی خصم وی باشد و هر که در مخاصمت حق سبحانه و تعالی افتد مخذول و مهجور و هردوسرای شود .

ابوحفص رحمة الله عليه گوید صوفی آن است که قوله سبحانه تعالی « خذ العفو و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین » بخواند اللهم ارزقنا .

جعفر صادق رضی الله تعالی عنه را که منبع طریقت بود از تصوف پرسیدند . جواب داد که متابعت رسول علیه الصلوة والسلام سنت است و متابعت احوال او تصوف .

خلاصه اینکه تصوف يك كلمه است و معانی بسیار دارد ما این ده معنی یاد کنیم که هر يك به حقیقت قانونی است دولت را و

منبعی است سعادت را :

اول : ترك دنیا است و قناعت به قوت و لا بد حیات که کثرت دنیا زحمت دل است و عذاب روح چون مرد در کثرت افتد روزگار او مشوش شود و از حقایق باز ماند و چون ترك آن گوید فراغت یابد .

دوم : اعتماد دل است برحق سبحانه و تعالی چنانچه از مخلوقات منقطع گردد و بداند که نجات او و رزق او به هیچ مخلوقات باز بسته نیست از همه جوانب پناه به حق سبحانه تعالی برد و اعتماد بروی کند .

سوم : رغبت در طاعت برشناختن قدرت معبود به مدد اعراض از خلق .

چهارم : صبر بر عدم دنیا و وجود بلا به تائید استغفار از موجودات .

پنجم : قطع طمع از نعمت آفریدگان در طلب عطای آفریننده .
ششم : مشغول شدن به حق سبحانه تعالی در فراغت از خلق .
هفتم : رجوع از ذکر زیان به ذکر دل در طهارت از ریا و شرك .
هشتم : تحقیق اخلاص است در اعمال عبودیت و پاکی از وحشت و قلع و بیخ شجرهء هوا .

نهم : یقین داشتن به کمال جبروت و قدرت خداوند سبحانه

تعالی به مدد نفی شك و محو نفس و شبهت .

دهم : سکون به حق در نفرت از خلق به یافتن ذوق خلوت یا مشاهده ربوبیت ، پس مجموع این ده معنی تصوف است و این هر يك على الانفراد حقیقتی دارد هر که مجتمع این ده خصلت شد وی را وقوف افتد بر همه حقایق که سبب نجات او باشد

پس هر که این اوصاف در او توان یافت وی را صوفی گویند که معنی تصوف صفتی است که چون کسی بدو موصوف شهید او را صوفی شاید گفت و اگر از این معنی خالی باشد و به مجرد اسم و صفتی قانع بود جز غرامت و ندامت حاصلی ندارد .

ذوالنون رحمه الله علیه را پرسیدند که صوفی کیست : گفت آنکه خداوند (ج) را بر همه چیزی گزیده باشد و حق سبحانه و تعالی وی را گزیده باشد از موجودات مختار وی حق سبحانه و تعالی باشد و از مخلوقات او مختار حق سبحانه و تعالی باشد . رسول گرامی صلی الله علیه وسلم فرموده است : بهترین خلق کسانی اند که از دنیا معرض باشند و از خلق دور و به حق نزدیک و این صفت اهل تصوف است .

و نیز گفته است خدای عزوجل را بندگانی اند که ایشان را نبوت و شهادت نباشد اما در درجه انبیا و شهدا باشند روز قیامت نور دل ایشان غالب باشد بر همه انوار گفتند یا رسول الله ایشان

چه قوم اند گفت کسانی که هرگز دل در دنیا نه بندند و برای قوت خود رنجور نباشند و به هیچ سبب از حق تعالی باز نمانند و همیشه راه توکل سپرند به تن باخلق باشند و با دل باحق هرکجا از ایشان یکی باشد هرگز آنجا عذاب نرسد و بلا راه نیابد نور حق باشد در تاریکها .

و در خبر است هم بدین روایت که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چه کسی در روز قیامت نزد حق نزدیکتر است . فرمودند اول انبیاء ، دوم شهدا ، سوم اهل مصوف و این بزرگ نواختی است از حضرت نبوت ایشان را .

هرآنکه ظاهر و باطن آراسته گردانید بهترین خلق او باشد و این معنی در ده خصلت پدید آید :

اول ، طمع بریدن از فضول دنیا که دنیا را خسیس خوانده اند که « قل متاع الدنيا قليل » و قصور همت بر خسیس نشان خست باشد و ترك او نشان علو همت و حق تعالی همت عالی را دوست دارد و خسیس را دشمن دارد .

دوم ، خلق نیکو است که حق تعالی بدان بر رسول صلی الله علیه وسلم ثنا گفت « و انك لعلی خلق عظیم » . یکی را از حکما پرسیدند که خلق نیکو چیست : گفت در حق بد کننده خود نیکوئی کردن .

سوم ، چشم فرود داشتن از عیب خلق که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است فرخ کسی که از عیب دیگری به عیب خود باز آید.

چهارم ، مروت که خاصیت روحانی است و صفت ملکی. حکیمی را پرسیدند که مروت چیست : گفت شر خود از دیگران دور داشتن و در حد وسع خود راحت رسانیدن .

پنجم ، حفظ حواس و نگاه داشتن زبان از کلیمات زشت که در عقل و شرع حرام است .

ششم ، سخاوت که هیچ راه نیست به رضای حق سبحانه و تعالی نزدیکتر از سخاوت و سخاوت ایثار چیزی است که در تصرف تو باشد در همه احوال .

هفتم ، قمع غضب که افراد در غضب نشان سبعی است و فرق میان آدمی و دیگر حیوانات در تقدیم خیر و احتراز از شر پدید آید . چون مرد در غضب آید شریر گردد پس از حد انسانیت بی افتد. و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که متابعت غضب نشان گمراهی و ضلالت است . و گفته اند غضب غولی است که حلم را در مردم گم کند و قدر مردم در حلیمی است .

هشتم ، مخالفت شهوت که سبب ازانت همت و مروت و دیانت است. چون شهوت غالب شود مرد را به همه معاصی در کشد .

این يك نوع حب دنیا است که پدیدار میگردد . رسول الله صلی
الله علیه وسلم فرمود حب الدنيا رأس کل خطیثه دو گرگ درنده
درگوسفند بی شبان چندان زیان نکند که دوستی جاه با دین مرد
کند.

نهم حلم است بار کشیدن بی اعتراضی .
عیسی علیه السلام فرموده اند در باره حلم گفت حلم آن است
که اگر کسی صد زخم بریک سوی چهرهء توزند دیگر سوی پیش
داری بدون انگار.

دهم بازداشتن زبان است از قول چیزی که عزم عمل ندارد و
خلاف نا کردن و عده که صدق و وفا به عهد افزاینده قدر مرد است .
اول حد انسانیت صدق است .

شرح این سلسله و زنجیر نهایت دراز و بی پایان است من به
صفت گلچین چند کلام زیبای آنرا خدمت برادران زخم خورده فقر
وداغ دیده گان بلاها و مصائب این راه از کتاب نهایت شرین
مناقب التصوفیه که از نوشته های قرن ششم هجری میباشد به
نهایت اخلاص و محبت تقدیم نمودم .

الحمد لله رب العالمین

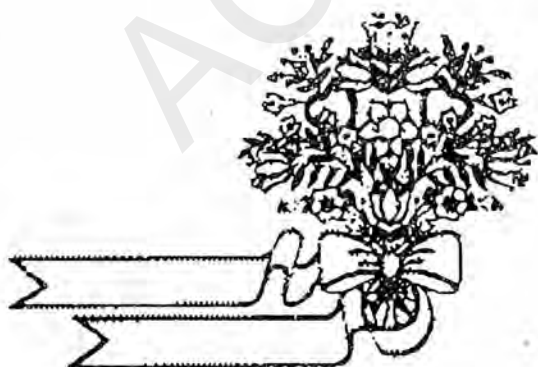
درد مند باطنی



هرکس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خائن را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

**

در دوزخ اگر وصل تو در چنگ آید
از حال بهشتیان مرا ننگ آید
ور بی تو به صحرای بهشتم خوانند
صحرای بهشت بر دلم تنگ آید
« خواجه عبدالله » انصاری (رح)



ای برادر بیا دمی با من تا از حضرت حبیب حق بگویمت :

بدانکه ابتدای خلقت و آفرینش نور نبی صلی الله علیه و سلم بود. از جابر بن عبدالله (رض) مرویست که اول چیزی که خدای تعالی آفرید نور حضرت نبی کریم صلی الله علیه و سلم بود. پس از آن نور را بدو قسمت کردند. قسمیکه در لطافت و صفا بود موسوم بنور شد و از او ارواح انبیا و اولیاء و ملائیکه و اجرام علوی آفرید و قسم دیگر موسوم نبار شد و از او جان بن الجان و اجسام سفلی آفرید .

« نسب شریف آن جناب صلی الله علیه و سلم »

نسب شریفش برین نهج است. محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمنفی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوئی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن عَدُّ بن اَدَد بن حمل بن قیذار بن اسماعیل علیه السلام بن ابراهیم علیه السلام بن تارخ بن ناخوم بن اشرع بن ارعو بن عامر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ وهد ادریس علیه السلام بن برد بن مهلائیل بن قینان بن اتوش بن شیث بن آدم علیه السلام .

پدرش عبدالله پیش از تولد آن جناب چشم از جهان پوشیده بود مادرش آمنه بنت وهب بنت عبد مناف در شش سالگی آن حضرت رحلت نموده است . در سن بیست و پنج سالگی با خدیجه (رض) ازدواج نمودند و در سن چهل سالگی روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان وقت چاشت در غار حرا مکه معظمه جبرئیل علیه السلام آمد و پنج آیت از سوره اقرأ باسم ربك برو خواند و به پیغمبری مامور شد و سه سال دعوت خفیه نمود پس از آن آشکارا شد.

بیان شمائل آن حضرت ﷺ

روایت میکنند حضرت علی کرم الله وجهه که جناب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بسیار با هیبت بود چنانکه هر که از دور دیدی ترسیدی و چون نزدیک شدی خوش شدی کشاده روی بود و روشنی از آن می تافت اگر درازمردی با او همراه رفتی از او فروتر نمودی گیرد سر بود و جعد موی . و موی مبارکش تا بناگوش استاده بود و چون فرو کشیدی سرکتف رسیدی و هرگاه بگذاشتی باز بجای خود شدی فراخ پیشانی و کشاده ابرو بود و در میان دو ابروی مبارک او رگی بود که چون درخشم شدی پیدا آمدی و باریک بینی و باریک لب بود کشاده دندان و گیرد روی و شرین سخن و لطیف آواز و سیاه موی و سفید عارض و خوب گردن و معتدل اندام و پشت مبارکش باشکم راست و فراخ بر بود و از سینه او تا ناف او خطی بود از

موی خورد دمیده چنانکه باقلم نگارند دراز ساعد پهن کف دراز
 باریک انگشت بود و میان انگشتان کشادگی داشت و دراز ناخن بود
 و نگرستن او از دنباله چشم بود و بیشتر به زمین می نگرست و
 آهسته بود نه تند خوی کشاده پشمانی بود نه ترش روی خنده آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم تبسم بود حکمش عدل و گفتارش
 حکمت و پیشه اش سخاوت بود ویدی را مکافات نمی کرد و گناه را
 عفو می فرمود و در میان دو کتف او خالی بود سیاه به زردی
 مایل از دنیا رکمتر بود و آن مهر نبوت بود و از آن پوی خوش
 میآمد مانند مشک صلوٰۃ الله علیه . آمین

بیان معجزات ذاکیات آن حضرت ﷺ

پیغمبر صلی الله علیه وسلم را معجزات بسیار ویی شمار است
 اما آنچه حق تعالی او را بر آن مخصوص گردانیده آنست که او
 راسید همه پیغمبران کرد و همه در زیر علم او باشند در روز آخرت .
 از مادر ختنه کرده و ناف بریده زاده شده و چون از مادر تولد گشت
 سربه سجده نهاد انگشت بر کرد و کلیمه شهادت بر زبان آورد و هرگاه
 که دایه او مشغول کاری میبود گهواره آن جناب خود به خود می
 جنبید و انگشت مبارک خود را می مکید و مزه شیرین شیر و انگبین
 می یافت بول و غایط آنرا کس ندیده بود چشمش در خواب می شد
 و دلش بیدار می بود از عقب چنان می دید که از پیش می بیند

هرگز پشه و مگس بر آن جناب نمی نشست و موی زیر ناف او نمی بر
 آمد و سنگ ریزه ها بردست مبارك شان تسبیح می گفت و سنگ و
 کلوخ بروی سلام می گفت و هر جا که آب دهن می انداخت آنجا
 خوشبوی میشد و ستون مسجد شریف از جدائی او به آواز بلند
 نالید و وقتی که او را دریغل گرفت آرام شد و درخت به فرمان او از
 جای خود پیش آمد و چون باز فرمود دوباره به جای خود رفت ابر
 بر سرمبارك شان سایه می افکند پریان با او سخن می گفت و ایمان
 می آورد و يك زمان در بین لشکر کم آبی پیدا شد از میان
 انگشت مبارك شان چندان آب آمد که همه لشکر سیراب شد
 در حرب پدر همه لشکر کفر را به يك مشت خاک هزیمت داد از همه
 نهانی ها خیر داد و سوسمار و آهو با او سخن گفت و رفتن او به معراج
 بر براق و دیدن هفت اسمان را و زمین را و ملکوت و عرش و کرسی
 و ستدره المنتهی و درخت طوبی و قاب و قوسین اودنا و روت او جناب
 قدس خداوند (ج) را به چشم سر و گفتگو و برگشتن در يك ثلث شب
 بتان کعبه او را سجده کردند و بزغاله پریان زهر آلود با او با سخن
 در آمد. و سینه مبارك را بشکافتند و بشستند و به علم و حکمت و
 ایمان مملو ساختند. در شب ولادت او کنگره های قصر کسرا افتاد
 و بحیره ساوه خشک شد و آتش کده فارس که هزار سال نموده بود
 سرد شد و ماه به اشاره او شق شد. و آفتاب بدو عای او بعد از

غروب دوباره عود نمود و کودک خورد درگهواره به پیغمبری او خبر داد و اعظم همه معجزات قرآن عظیم کریم است که هیچ فصیحی از فصیحای عرب و جهان مانند کوتاه ترین سوره های او که سه آیت باشد نیاورده و همیشه به صفحه روزگار باقی ماند و تغیر و تبدیل در او راه ندارد.

خیلی مختصر تحریر شد

بیان اولاد ذکور و اناث آن جناب ﷺ

سه پسر هریک قاسم که در مکه معظمه تولد گشت ده سال زنده بود بعداً وفات شد .
عبدالله وی نیز در مکه معظمه تولد گشت و در طفلیت فوت شد .
ابراهیم در مدینه منوره سال هشتم از هجرت متولد شد و یکنیم ساله شده بود فوت شد .

اناث

چهار اند :

- ۱- زینب که بزرگترین بنات بود ولادتش در سال سی و یکم از واقعه فیل و در سال هشتم هجری وفات یافت .
- ۲ - رقیه ولادتش در سال سی و سوم از واقعه فیل بود آخر به نکاح حضرت عثمان بن عفان (رض) شد و سال دوم هجری وفات

نمود .

۳ - ام کلثوم که بعد از وفات رقیه وی نیز به حضرت عثمان بن عفان (رض) داده شد وفاتش سال نهم هجری .

۴ - حضرت بی بی فاطمه الزهرا رضی الله تعالی عنها ولادتش از سال ۳۵ واقعه فیل و خورد ترین دختران آن حضرت صلی الله علیه وسلم بود و به حضرت علی کرم الله وجهه در سال اول و یادم هجرت عقد بست که سن مبارکش شانزده ساله بود و علی مرتضی ۲۵ ساله بود وفاتش سوم رمضان بعد از فوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به شش ماه یا چهل روز مدت حیات مبارکش بیست و هشت سال بود .

در بیان ازواج مطهرات آن جناب (ص)

اول : بی بی خدیجه کبری (رض) که تمام اولاد ذکور و اناث از وی بوده الی ابراهیم که از ماریه قبطیه متولد شده و تاخدیجه کبری زنده بود آنحضرت (ص) دیگر زن نگرفته بود و مدت بیست و پنج سال مصاحبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود وفات سال دوم از بعثت عمر مبارکش شصت و پنج سال بود .

دوم : بی بی سوده بنت زمعه در سال دهم از بعثت او را پیخواست و فاتش در آخر خلافت عمر فاروق (رض) .

سوم : عایشہ صدیقہ بنت صدیق اکبر (رض) و محبوبہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بود شصت شش سال عمر مبارکش بود وفاتش سنہ خمسین ہجری .

چہارم حفصہ بنت عمر خطاب در سال سوم ہجری در جہد امہات مؤمنین داخل شد وفات در سال ۴۵ از ہجرت زندگانی شصت سال .

پنجم : زینب بنت حزیمہ در سال سوم از ہجرت بہ نکاح آن حضرت مشرف شد و بعد از ہشت ماہ فوت شد .

ششم : سلمہ بنت عاتکہ در سال چہارم ہجری در عقد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در آمد و سال ۶۱ ہجری فوت شد . عمر مبارکش ہشتاد و چہار سال .

ہفتم : زینب بنت جحش در سال پنجم ہجری آن حضرت اورا بخواست وفاتش سال بیستم ہجری حیاتش پنجاہ و سہ سال .

ہشتم جویریہ بنت الحادث آن حضرت سال پنجم ہجری اورا بخواست وفاتش سال ۵۶ ہجری زندگی اش شصت و پنج سال .

نہم : حبیبہ بنت ابی سفیان ہفتم ہجری اورا بخواست وفاتش سال ۴۴ .

دہم صفیہ بنت حی بعد حرب خیبر اورا بخواست وفاتش سال سی و ششم ہجری .

یازدهم : میمونه بنت الحادث سال هفتم هجری به نکاح آن
 حضرت در آمد وفاتش سال شصت و سه هجری .
 از جمله ازواج مطهرات حضرت خدیجه وزینب درحین حیات آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم وفات یافتند و آن حضرت از نه دیگر
 متوفی شد .

خدا نامش به قرآن بستود
 محمد است و احمد است و محمود (ص)



بیان خلفای راشدین رضوان

الله تعالی علیه اجمعین

اول: ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه:

نسبت اش با حضرت سید بشر در مره بن کعب اتصاف می یابد بدین تفصیل ابوبکر بن ابی قحافه بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب مادرش ام الحیر بنت صخر بن عامر ولادتش بعد سانه فیل بدو سال و چهار ماه نامش در جاهلیت عبدالکعبه بود و در اسلام عبدالله . سی و هشت ساله بود که اول از مسلمانان تصدیق رسالت آن حضرت آورد و ملقب به صدیق اکبر شد و بعد از انبیا بهترین بشر بود وفات مبارک بیست و دوم جمادی الاول سال سیزدهم هجری ایام خلافتش دو سال و سه ماه و چند روز بود مدت حیات مبارکش به سنت نبوی شصت و سه سال بود . مدفن مبارکش در روضه آن جناب میباشد .

خليفة دوم حضرت عمر فاروق (رض):

نسبتش به هشت پشت به کعب که از جمله اجداد خیرالبشر است میرسد بدین طریق عمر بن خطاب بن تقیل بن عبدالعزی بن اباح بن عبدالله بن قرطبه بن ذراح بن عدی بن کعب . مادرش خشیمه بنت هاشم بن مغیره ولادتش بعد از سیزده سال

واقعۀ فیل ، لقبش فاروق اعظم . کنیتش ابوالحفص اسلامش سال ششم از بعثت در زمان او اسلام به ترقی نهایت زیاد رسید در زمان او کوفه و بصره و مصر و اسکندریه و روم و اکثر بلاد شام عراق و آذربایجان و فارس و کرمان و طبرستان و غیره مفتوح شد . و در سال بیست و سوم هجری ابو لؤلؤ در حین نماز صبح روز چهارمبنه بیست و هفتم ذلحجه فاروق را چهارضرب تیغ زد و در روز پنجشنبه فوت شد .

خلافتش ده سال عمر مبارکش به سنت نبوی شصت و سه سال مدفن شریفش در روضه آن جناب صلی الله علیه وسلم میباشد .

خلیفه سوم اسلام عثمان بن عفان (رض):

عثمان بن عفان بن الی العاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبدالمناف بن قصی .

چون عمر (رض) مجروح شد فرمودند که سزوار خلافت شش نفر میباشد . اول علی (رض) و عثمان (رض) و سعد بن ابی وقاص (رض) و طلحه (رض) و زبیر (رض) و عبدالرحمن بن عوف باید که یکی از ایشان بعد از من خلیفه باشد روز چهارم از فوت او جماعت مسلمین با عثمان (رض) بیعت نمودند و مدت دوازده سال برمسند خلافت یکمال استقلال متمکن بود بعد جماعت از مصریان با محمد بن ابی بکر اتفاق نموده برو خروج نمودند شبی که فردای

آن به شهادت میرسید پیغمبر صلی الله علیه ولسلم را در خواب دید که به وی بفرمود : که فردا افطار باما خواهی کرد پس اعوان خود را از جنگ منع کرد و در سرای خود حین تلاوت قرآن مجید شهید شد مدت حیاتش هفتاد و دو سال بود و زمان خلافتش دوازده سال بود شهادتش نهم ماه ذلحجه الحرام واقع شد .

چه داند بی خبر این هوش مارا

دلی ذاکربل خاموش مارا

خلیفه چهارم اسلام حضرت

علی کرم الله وجهه ابن ابی طالب

ولادت با سعادت او در سنه بیست و هشتم از واقعه فیل بود در خانه کعبه متولد شد .

او در شد و بیست الحرامش صدف

کس را میسر نشد این شرف

کنیتش ابوالحسن و ابوالحسن و ابوالسبتین و ابوتراب در خورد سالی اسلام آورده و بعون اصح آنکه اول مسلمات از زنان خدیجه کبری (رض) از کلانان ابوبکر صدیق (رض) و از خوردان علی (رض) بوده . بعد از شهادت عثمان (رض) جماعت مسلمین با وی بیعت نمودند شهادت مبارک شان روز جمعه هفدهم رمضان

عبدالرحمن ابن ملجم رجیم شمشیر به سرمبارك او زد و نزده و یا بیست و یکم ماه مذکور وفات نمود .

مدفن مبارکش بنا بر وصیت او از نظر خلق پنهان ساختند لهذا چند قبر شریفش تعین یافته بعضی گویند در نجف اشرف ، بعضی گویند در بلخ شریف اما به قول صحیح بلخ شریف درست میباشد و الله اعلم .

مدت حیاتش شصت و سه سال و خلافتش چهار سال و نه ماه میباشد ازواج مطهرات آن نه اند .

اول : آنها خاتون قیامت فاطمه الزهرا رضی الله تعالی عنها پانزده پسر هریک حسن (رض)، حسین (رض)، محسن (رض)، عبدالله، عباس، عثمان، جعفر، یحیی، عون، محمد، اکبر عمر، محمد، اصغر، عبیدالله، ابوبکر، دختران شان هفده اند .

ذکر ائمه مه‌دیین

امام اول علی کرم الله وجهه بودند.

امام دوم حضرت امام حسن (رض):

کینتش ابو محمد و لقبش تقی و طیب و سید بود و ولادتش روز سه شنبه رمضان مبارک در مدینه منوره صورت گرفته است بعد از شهادت علی کرم الله وجه مردم عراق پرنفاق بشرط جنگ اهل

شام باوی بیعت نمودند چون خدمت وی به عزم شام به مدائن رسید معاویه نیز به عراق آمد و خدمت حضرت پی وفائی لشکر خود را دید باوی صلح کرد و خلافت را به وی گذاشته به مدینه منوره رفتند بالاخره زنش به تحریک یزید پلید الماس میداد که وی خوراند مدت چهل روز بیمار بود روز هفتم صفر سنه ۵۰ وفات نمود عمر مبارک چهل و هفت سال بود اولادش ذوکورده اند. زید، حسن، عمر، قاسم، عبدالله، عبدالرحمن، حسین، ائرم، طلحه، اسحاق، و اناث شش تن بودند و جناب شان به رسول کریم صلی الله علیه و سلم بکلی شباهت داشت. زوزی ابوبکر صدیق (رض) امام حسن (رض) را بردوش گرفته بود و سوگند می خورد که این شبیه نبی کریم (ص) است نه شبیه علی (رض) و حضرت علی استاده بود تبسم می نمود جناب امام بیست و پنج حج پیاده نموده است.

بر چرخ حقیقت آفتابست علی
مفتاح کلید فتح باب است علی
در گوش خرد در خوشاب است علی
فرمود نبی که بو تراب است علی
خواجه عبدالله انصاری

امام سوم حضرت امام حسین (رض)

کینتش ابو عبدالله و لقبش سید و شهید و لادتش در مدینه منوره روز سه شنبه چهارم شعبان مدت حملش در رحم مادر شش ماه بود و هیچ فرزندی شش ماه بدنیا نیامده مگر وی و یحیی علیه السلام.

چون امارت به یزید رسید قریب بیست هزار اهل عراق بارسلو او که مسلم باشد بیعت نمودند و او را طلب داشتند در این اثنا عبیدالله بن زیاد به گفته یزید پلید از بصره به کوفه آمد چون امام از مکه معظمه به سمت عراق روان شد اهل عراق با عبیدالله بن زیاد در قصد گشتن او اتفاق نموده بر او برآمدند جناب او را با هفتاد و دوتن و یاهشتاد و دوتن از اهل بیتش و اتباعش روز جمعه و به قولی روز شنبه عاشر محرم سنه احد و ستین شهید ساختند . عمر مبارکش پنجاه و شش سال و پنجاه و هفت روز بود اولادش به قول اصح . علی اکبر ، علی اصغر ، جعفر ، عبدالله که در هنگام طفلی با پدر خویش همراه بودند و به عز شهادت رسیدند . رسول مقبول صلی الله علیه و سلم نام او را حسین گذاشته بود وی را جمالی بود که اگر در تاریکی می بود از روشنی روی مبارکش تاریکی روشن میشد و وی از سینه تابه پاها مشابه به رسول صلی الله علیه و سلم بود . چنانچه رسول (ص) فرموده اند که حسین

(رض) از من است و من از حسین ام خدا دوست میدارد آنکس را
که دوست میدارد حسین (رض) را و حسین (رض) سبط است از
اسباط . رضی الله تعالی عنه

امام چهارم حضرت زین العابدین علی ابن حسین (رض)
کنیتش ابومحمد و ابوالحسن و لقبش سیدالعابدین و زین العابدین
و سجاد ولدتش روز شنبه پنجم شعبان در زمان حیات علی (رض)
در مدینه منوره واقع شد و او در روضه واقعه پدر بزرگوار خود
مریض بود چون عمر عزیزش به پنجاه و هفت سال رسید . به گفته
ولید بن عبدالمالك دوازدهم محرم او را به زهر شهید کردند.
امامتش سی و چهار سال و دو روز بود اولاد ذکورش ، محمد باقر ،
زید ، عمر ، عبدالله ، حسن ، حسین ، اکبر حسین ، اصغر ، عبدالرحمن
، سلمان ، علی محمد اکبر ، محمد اصغر . و اثنا چهار تن بودند
مادر امام زین العابدین شهربانو دختر یزدجر و از اولاد نوشیروان
عادل بود و لقب آن از این سبب زین العابدین شد که شبی در نماز
تهجد بود شیطان به صورت اژدها با او نزدیک شد و جناب وی هیچ
التفات نکرد آخر پای مبارك را گزید و او را دردناك ساخت خدای
متعال به وی معلوم نمود که این ابلیس است پس ابلیس را دشنام
داد و گفت دور شو ای ملعون برخاست تا ورد خود را ادا نماید هاتف
صدا داد . انت زین العابدین .

امام پنجم امام محمد (رض) باقر بن علی زین العابدین (رض)
کینتش ابوجعفر ولقبش باقر مادرش ام عبدالله فاطمه بنت الحسن
بن علی (رض) ولادتش در مدینه منوره روز جمعه سوم ماه صفر
پیش از شهادت حسین (رض) ، عمر شریفش پنجاه و هفت سال
امامتش نزده سال بود .

امام ششم اما جعفر صادق (رض) بن باقر (رض)

کینتش ابوعبدالله و ابو اسماعیل لقبش صادق مادرش ام فروه
بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق (رض) و مادر ام فروه اسماً
بنت عبدالرحمن بن ابوبکر (رض) ولادتش در مدینه منوره سال
۸۳ هـ روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول ، وفاتش نیز در مدینه منوره
روز دوشنبه سنه ۱۴۹ مدت حیاتش شصت و پنج سال امامتش سی
و چهار سال و دو ماه . اولاد ذوکور آن موسی کاظم ، اسحاق ،
محمد اسماعیل ، عبدالله ، عباس ، علی میباشند . اناث سه تن
بودند .

از عظمای علما و کبراً مقتدای اولیاست او را فضائل و کمالات
بسیار است و طریقه اکابر نقشبندی به وی اتصال دارد .

امام هفتم امام موسی کاظم (رض) بن جعفر صادق (رض)
 کنیتش ابوالحسن و ابوابراهیم و لقبش کاظم ولادتش در مدینه
 منوره روز شنبه هفتم صفر وفاتش در حبس هارون الرشید در بغداد
 . ایام حیاتش پنجاه و پنج سال، امامتش بیست و پنج سال و سه
 ماه. اولاده اش ذکور، علی رضا، زید، ابراهیم، عقیل، هارون ،
 حسن و حسین، عبدالله، اکبر، عبدالله، اصغر، اسماعیل، محمد،
 احمد، جعفر، یحیی، اسحاق، عباس، ابوالقاسم، حمزه ، عبدالرحمن
 ، قاسم ، جعفر اکبر، جعفر اصغر ، طبقه اناث هجده تن بودند
 ، عابدترین و کریمترین اهل زمان خود بود .

امام هشتم امام علی رضا بن موسی کاظم (رض)
 کنیتش ابوالحسن ، لقب وی رضا ولادتش در مدینه منوره
 بوده روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ۱۵۳ هـ ، وفاتش در
 ولایت طوس ، امامتش بیست و یک سال و پنج ماه ، ایام حیات
 مبارکش پنجاه و یک سال بوده ، مادر کاظم (رض) شبی رسول خدا
 صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که فرمود نجمه را به موسی
 بخش که زود باشد که از وی فرزندی به وجود آید که بهترین اهل
 زمین باشد و از مادر رضا روایت میکنند که گفت چون برضا حامله
 شدم هرگز از خود ثقل حمل بر نیافتم و در خواب از شکم خود آواز

تسبیح وتهلیل می شنیدم ، هول و هیبت برمن غلبه میکرد و چون بیدار میشدم آواز نمی آمد و در زمان ولادت دست ها برزمین نهاده روی بر آسمان کرده لب مبارک خود را می جنبانید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند. اولاد ذوکورش، محمد تقی، ابوجعفر، اکبر، ابوجعفر، اصغر، ابوالحسن، ابراهیم، حسین، اناث يك تن بود .

امام نهم امام محمد تقی بن علی رضا (رض)

کنیتش ابوجعفر و لقبش تقی و جواد ولادتش در مدینه منوره روز جمعه دهم رجب ۱۹۵، وفاتش روز سه شنبه سال ۲۱۰، امامتش هفده و یا هجده سال، ایام زندگی اش بیست و پنج سال دوماه و یازده روز، اولادش ذوکور، علی نقی و موسی، اناث نیز دو تن بودند.

امام دهم حضرت علی نقی بن محمد تقی (رض)

کنیتش ابوالحسن و لقبش هادی و به عسکری مشهور است ولادتش در مدینه منوره سیزدهم رجب سال ۴۱۴، وفاتش روز شنبه آواخر سال ۴۵۴ زندگی اش چهل و یک سال، امامتش سی و یک سال شش ماه و بیست و هفت روز مناقب و کمالات او از حد زیاد است و اولادش، حسن عسکری، حسین، جعفر و از اناث يك تن بود.

امام یازدهم امام حسن عسکری (رض)

کنیتش ابومحمد ، لقبش ذکی و خالص ، مادرش سوسن نام داشت ولادتش در مدینه منوره روز دوشنبه چهارم ربیع الاول سال ۲۳۲ مدت حیاتش بیست و هفت سال دو ماه و بیست روز ، امامتش پنج سال و هفت ماه از اولادش امام محمد میباشد .

امام دوازدهم امام محمد بن الحسن عسکری

کنیتش ابوالقاسم ، لقبش عبدالله و صاحب زمان و مهدی ، مادرش نرحبس نام داشت ولادتش در بیست و سوم رمضان سال ۲۵۸ بوده ، حضرت وی در زمره ابدال بوده و چون قطب آن وقت علی بن حسین بغدادی فوت شد امام محمد بن حسن عسکری بروی نماز گذارد و بجای او نشست و نوزده سال در مرتبه قطبیت بود تا فوت شد و در مدینه منوره مدفون گردید .

ذکر مهدی آخر زمان

که یکی از سادات حسینی است که در آخر زمان در مدینه مشرفه متولد شود و نام او و نام پدر موافق نام پیغمبر (ص) میباشد و از مکه معظمه وقت چهل سالگی ظهور کند و بسوی بیت المقدس هجرت کند و در شانه او يك خال بود چنانچه در شانه رسول خدا بود و ماه محرم روز عاشورا و سه صد و سیزده کس از اشراف

قوم به وی بیعت کنند و یا او بیرق حضرت رسول کریم صلی الله علیه وسلم و پیراهن و تیغ او باشد و خلق را به حق دعوت کند و تمام عرب و عجم اطاعتش کنند بدون جنگ و در آخر ایام وی عیسی علیه السلام از آسمان نازل شود و در پس روز جمعه نماز صبح کند و مدت پادشاهی وی اختلاف اقوال هفت سال یا چهل سال بود.

والله اعلم

ای خالق خلق رهنمائی بفرست
ای رازق رزق درکشائی بفرست
کار منی بی چاره گره در گره است
رحمی بنما و گره کشائی بفرست

آمین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سلسله طريقه عاليه نقشبنديه شريف

بايد ياد آور شد كه نسبت سلسله عاليه حضرات طيفوريه نقشبنديه مجديه معصوميه صبغويه صفويه از جناب حضرت خواجه كائينات فخر موجودات سردار عالم حبيب خدا صلى الله عليه وسلم به خليفه اول و بعد به خليفه دوم و بعد به خليفه سوم و بعد به خليفه چهارم رسيده و از حضرت ابوبكر صديق (رض) به سلمان فارسي (رض) رسيده و از حضرت سلمان فارسي (رض) اين نسبت به حضرت قاسم بن محمد بن ابوبكر (رض) رسيده و از ايشان به حضرت امام جعفر صادق (رض) رسيده است .

بيان نسبت ثانيه امام خلايق حضرت جعفر (رض) صادق كه به واسطه آبای كرام خود مشرف شده اند بدین تفصيل : كه حضرت او را از واليد ماجد خویش امام همام پیشوای اكابر حضرت محمد باقر (رض) و ايشان را از واليد ماحد خویش حضرت زين العابدين (رض) و ايشان را از واليد ماجد خویش قره العين تبول وولى و وارث نسبت بنی مجتبی ثقلین حضرت امام حسين (رض) و ايشان را از امام المؤمنین اسدالله غالب حضرت علی كرم الله وجهه و حضرت وی را از جناب رسول كريم صلى الله عليه وسلم . و اين طريقه را تفوق بر سائر طرق اكابر ثابت شده و پیش طاق اين بزرگواران مرتفع گردیده است .

منتخب اول: در ذکر رسیدن این نسبت به حضرت سلطان العارفین حضرت بایزید بسطامی قدس سره و مسمی شدن به طیفوریه و این منتخب مشتمل برپانزده تذکره است :

تذکره اول: سلطان العارفین:

این نسبت را از روحانیت سیدالخلایق حضرت امام جعفر صادق (رض) یافته و نام ایشان طیفور بن عیسی است لهذا این طریقه را مقدمین طیفوریه می نامند و ایشان مقتدای اهل تصوف و پیشوای ارباب توحید است ایشان را درسائر صوفیه شان عظیم است .

تذکره دوم : ذکر خواجه ابوالحسن خرقانی (رح)

نام مبارکش علی بن جعفر است یگانه عصر و غوث وقت خویش بود و کسب و کمال از روحانیت حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی نموده اند روزی بااصحاب خود فرمودند که چه چیز بهتر بود گفتند شما بگوئید گفت دلی که در او همه یاد کردگار بود از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت به مرقع و سجاده صوفی نبود و برسم و عادات صوفی نبود ، صوفی آن بود که نبود ، پرسیدند که اخلاص چیست ، گفت هرچه برای حق کنی اخلاص است و هرچه برای خلق کنی ریاست و هم فرموده اند که هرگز پاکسی صحبت

مدارید که شما گوید خدا (ج) و او گوید چیز دیگر و هم فرموده اند که اگر سرودی بگوئید و به آن حق را خواهید بهتر از آن بود که قرآن بخوانید و بدان حق را نخواهید و هم فرموده اند که وارث رسول الله صلی الله علیه وسلم کسی بود که به فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتدا نماید .

تذکره سوم: ذکر حضرت شیخ ابوعلی فارهدی قدس سره جناب مبارک این نسبت را از جناب شیخ حضرت ابوالحسن خرقانی (رح) گرفته بود و ایشان نیز با حضرت خواجه ابوالقاسم کرکانی صحبت داشته و از همین جا طریقه کبرویه با نقشبندیه جمع میشود .

تذکره چهارم : ذکر خواجه امام ربانی حضرت یعقوب یوسف همدانی

از جناب حضرت ابوعلی فارمدی این نسبت عالی به حضرت یوسف همدانی رسید و او از اولاد امام الاثمه ابوحنیفه کوفی است مبارک سی و هفت حج پای بیاده نموده اند و هزاران ختم قرآن کرده اند و در هر رکعتی از نماز شب يك سپاره قرآن می خواندند و هفت صد جز کتاب از تفاسیر و حدیث و فقه و اصول و فروع در حفظ داشتند و دو صد و سیزده شیخ کامل را ملاقات کرده بود و هفت هزار بت پرست را مسلمان نموده اند و برای قوت خود دهقانی

میکردند و هر سال چهل روز اجتناب از عوام می فرمودند تا به سن هفتاد و پنج سال زن نکردند و اکثراً با حضرت خضر (ع) ملاقات می نمودند. و زیارت مبارک درمروه میباشد وفات وی سال ۵۳۵ و از جمله یاران صاحب کمال ایشان چهار بزرگوار به خلافت آن حضرت ممتاز بودند بدین ترتیب :

خواجه عبدالله برقی ، خواجه حسن اندوقی ، خواجه احمد یسوی ، خواجه عبدالحق غجدوانی . بعد از رحلت آن حضرت چنانچه وصیت بود این چهار حضرات که نام برده شد ارشاد خلایق نمودند و از زمان این بزرگواران این سلسله به طریقه خواجگان ملقب شد و ایشان به خواجه اولیاً ملقب بودند. طریقه کبرویه و طریقه مائحن فیه از جناب خلیفه چهارم خواجه عبدالحق غجدوانی که رئیس طریقه خواجگان است ماند.

تذکره پنجم: در ذکر خواجه عبدالحق غجدوانی (رح)

از جناب خواجه اولیا این نسبت مبارک به خواجه عبدالحق غجدوانی رسید و ایشان از اولاد امام مالک اند ایشان راسبق ذکر دل در جوانی از حضرت خضر (ع) اخذ نموده و بران سبب مواظبت نموده اند و برای شبان امر شده بود که در آب درآی و غوطه خور و بدل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله ، چنانچه کردند و این سبب را گرفتند و بکار مشغول شدند.

خواجه خضر علیه السلام پیرسبقت شان بود و حضرت خواجه
 یوسف همدانی پیر صحبت شان بود چنان ولایت داشتند که به یک
 وقت نماز را در کعبه می خواندند و می رفتند و می آمدند شخصی
 از وی پرسید که برونندگان راه طریق شیطان دسترس دارد فرمودند
 کسی که فنا نفس نرسیده باشد چون در خشم آید شیطان بر
 او دسترس پیدا کند و کسی که به فنا نفس رسیده باشد شیطان با
 او دسترس نداشته باشد ویرا خشم نبود غیرت بود و هر کجا غیرت
 بود شیطان بگریزد و این صفت آنکس را مسلم باشد که روی پراه
 خدا دارد و قرآن خدای را بدست راست گیرد و سنت رسول خدا را
 بدست چپ در میان این دو روشنائی راه سلوک و طریقت را به
 پیش ببرد روزی در مقام حضرت یاران نشسته بود که ناگاه جوان
 نهایت زیبا بیامد سلام کرد و طلب دوعا نمود خواجه دوعا نمود و آن
 جوان ناپدید گشت یاران پرسیدند که این جوان کی بود حضرت
 فرمود که این فرشته بود و بنا بر تقصیر و گناه از آسمان چهارم که
 مقام او بود وور افتاده بود و به آسمان دنیا آمده بود بافرشته گان
 دیگر گفت چه کار کنم که حق تعالی گناه مرا ببخشد و به مقدم
 خود برگردم ، فرشته گان آسمان دنیا آنرا این جانسان دادند و در حق
 وی در خواسته دوعا کردیم مستجاب شد و به مقام خود برگشت .
 الهی بحق او دوعا این بزرگوار طریقت که دوعای مرا قبول کن

ومرا ببخش . آمین

سه تذکره از سه خواجه هریک حضرت خواجه عارف ریوگری و خواجه محمود فغنوی و خواجه علی رایتنی (رح). از حضرت خواجه جهان این نسبت به حضرت خواجه عارف ریوگری رسیده و نسبت ارادت و واسطه حضرات خواجهگان نقشبندیه از این جماعت به حضرت خواجه عارف ریوگری است و از ایشان به حضرت خواجه مولانا ، خواجه محمود زحیر فغنوی رسیده و از ایشان به حضرت خواجه علی رایتنی رسیده . این سه حضرات دارای مقامات و کرامات بلند بوده اند و مزار مبارک شان در خوارزم میباشد و لقب شان حضرت عزیزان است .

تذکره ششم: در ذکر حضرت خواجه بابا محمد سماسی (رح)

و از جناب حضرت عزیزان این نسبت شریف به حضرت خواجه بابا سماسی رسیده است و ایشان وحید عصر و فرید دهر بودند و حضرت خواجه بهاءالدین را نظر قبول به فرزندى از ایشان بوده و ایشان بارها بر قصر هندوان می گذشتند و میفرمودند که از این خاک بوی مردی میآید زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی از منزل حضرت سید امیر کلال که از خلقای ایشان اند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند که آن بوی زیادت شده است . شاید آن مرد متولد شده باشد چون نزول فرمودند از ولادت خواجه

سه روز گذشته بود . جد ایشان مقابله به سینه ایشان گذاشته به نیاز تمام به خدمت خواجه محمد بابا سماسی بردند ، فرمودند که او فرزند ماست ما او را قبول کردیم و توجه به اصحاب کرده فرمودند که این آن مردیست که مابوی آنرا شنیده بودیم مقتدای روزگار شود و با امیر کلال فرمودند که در حق فرزندم بهاءالدین تربیت و شفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیری کنی امیر فرمودند مرد نباشم اگر تقصیر کنم .

تذکره هفتم: ذکر حضرت سید امیر کلال (رح)

از جناب حضرت محمد بابا سماسی این نسبت به حضرت سید امیر کلال رسیده است و خدمت خواجه بهاءالدین را نسبت صحبت و تعلیم اداب سلوك طریقت و تلقین ذکر از ایشان است روز در حضور تمام اصحاب امیر کلال (رح) خواجه بهاءالدین را طلبید و بطرف شان روی کرد و گفت که وصیت خواجه محمد بابا سماسی را در حق تو تمام کردم و اشاره به سینه خود کرده فرمود که سینه خود را برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از پیغهء بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است که هر کسی از ترك و تازی و تاجك را وظیفه دهید و غفلت نکنید.

تذکره هشتم: ذکر حضرت خواجه بهاولالدین (رح) بلاگردان

نسبت شریف نقشبندیه از امیرکلال به خدمت وی رسیده است و نام مبارک شان محمد بن محمد الخباری است ابن سید محمد ابن سیدجلال الدین ابن سیدبرهان الدین ابن سید زین العابدین ابن سیدقاسم ابن سیدسفیان ابن سید برهان ابن سید قلبییح ابن سید محمود ابن سید ایلان ابن سید نقی ابن سید صوفی ابنسید محی الدین ابن سیدعلی اکبر ابن امام عالی مقام حضرت حسن عسکری علیه السلام . ولادت با سعادت آن حضرت در سنه ۷۱۸ و به فرزندی خواجه محمد بابا سماسی است و آداب طریقت را از امیرکلال تعلیم گرفته است بناءً طریقه شریف شان است که خلوت در انجمن با ظاهر یا خلق و به باطن باحق سبحانه و تعالی بودن است .

تذکره نهم: ذکر خواجه علاوالدین عطار (رح)

نام مبارک شان محمد بن محمد البخاری از کبائر اصحاب و اکمل خلفای حضرت خواجه بهاولالدین است..

تذکره دهم: ذکر حضرت خواجه محمد پارسا (رح)

نام مبارک شان محمد بن محمود الحافظ البخاری است ایشان نیز از کبائر خلفای خواجه بهاولالدین بوده است

نسبت طریقہ نقشبندیہ شریف از خواجہ بزرگ بہ ایشان رسیدہ
است . و این سلسلہ عالیہ نقشبندیہ بعد از مولانا یعقوب چرخ
بہ این ترتیب یکی بہ دیگر رسیدہ است .

الحضرت یعقوب چرخ و منہ سیدنا و مرشدنا ناصرالدین
الحضرت الخواجه عبیداللہ احرار و منہ الحضرت الخواجه محمد زاهد
و منہ سیدنا و مرشدنا الحضرت الخواجه محمد درویش و منہ سیدنا و
مرشدنا الحضرت الخواجه محمد امکنکی و منہ سیدنا و مرشدنا
الحضرت الخواجه موبدالدین الحضرت الخواجه محمد باقی باللہ و
منہ سیدنا و مرشدنا المحبوب سبحانی والامام ربانی الغوث
الصمدانی العصديق ثانی المجدد الف ثانی الحضرت الشیخ احمد
السرہندی رویسی و رحمانی قدس سرہ و منہ سیدنا و مرشدنا امام
الاولیا العروۃ الوثقی الحضرت ایشان خواجه محمد معصوم قدس
سرہ و منہ سیدنا و مرشدنا قیوم زمان حضرت ایشان الخواجه محمد
صبغة اللہ قدس سرہ و منہ سیدنا و مرشدنا امام العارفین وارث
حضرت رسول سید المرسلین حضرت محمد اسماعیل قدس سرہ و منہ
سیدنا و مرشدنا سرمست بادہ مکتوم الحضرت الخواجه غلام
محمد معصوم ثانی قدس سرہ و منہ سیدنا و مرشدنا قیوم جہان و
سید مریدان دستگیر عاجزان محمد صفی اللہ قدس سرہ و منہ
سیدنا و مرشدنا الحضرت الخواجه عبدالباقی کابلی قدس اللہ

سره ومنه سيدنا و مرشدنا الحضرت الخواجه غلام صديق قدس الله
 سره و منه سيدنا و مرشدنا الحضرت الخواجه غلام قيوم قدس الله
 سره و منه سيدنا و مرشدنا حضرت نورالمشايع شيرآغا فضل عمر
 زاد الله ومنه احقر خادم فقر سيدامير عفى الله رحمت الله

در شريعت خاك ره شو اى پسر
 تاشوى اندر طريقت تاج سر
 از تكبر بين كه استاد ملك
 سنگ لعنت مى خورد هردم به سر

گجا قلب فاسق منور شود
 سگ از آب پاشى پليد تر شود

«مولوى»



خلوت

مست بادهء وحدت

حافظ (رح)

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است
چون کوی دوست است به صحرا چه حاجت است
جانا به حاجتی که ترا هست با خدای
آخر دمی پیرس که ما را چه حاجت است
ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم
باری سوال کن که گدا را چه حاجت است
اریاب حاجتیم و زبان سوال نیست
در حضرت کریم تنها چه حاجت است
جام جهان فاست ضمیر منیر دوست
اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است
آن شد که بار منت ملاح بردمی
گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است
ای مدعی برو که مرا باتو کار نیست
اجباب حاضرند به اعدا چه حاجت است
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدعی نزاع و مها با چه حاجت است

نماز هائیکه یک طالب راه سلوک و حقیقت در طول هفته باید بخواند

۱ - روز شنبه چهار رکعت در هر یکی بعد از فاتحه سه بار قل یا و بعد از سلام یکبار آیت الکرسی شریف بخواند.

۲ - روز یکشنبه چهار رکعت در هر یکی بعد از آمن الرسول سوره اخلاص یکبار .

۳ - روز دوشنبه دوازده رکعت در هر یکی بعد از فاتحه آیت الکرسی شریف یکبار بعد از فراغت سوره اخلاص دوازده بار استغفار دوازده بار و هم در همین روز دوشنبه وقت اشراق دور رکعت در هر یکی بعد از فاتحه یکبار آیت الکرسی یک بار سوره اخلاص و معوذتین بعد از سلام ده بار درود شریف و ده بار استغفار بخواند.

۴ - روز سه شنبه بعد از چاشت یا بعد از اشراق ده رکعت در هر یکی بعد از فاتحه آیت الکرسی شریف یکبار و اخلاص سه بار.

۵ - روز چهارشنبه وقت اشراق دوازده رکعت در هر یکی بعد از فاتحه اخلاص و معوذتین سه سه بار .

۶ - روز پنجشنبه میان ظهر و عصر دور رکعت اول بعد از فاتحه آیت الکرسی صد بار بعد از فاتحه در رکعت دوم اخلاص صد بار بعد از سلام درود شریف صد بار .

۷ - روز جمعه دو رکعت بعد از فاتحه آیت الکرسی یکبار سوره
 قلک بیست و پنج بار و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص یکبار
 و سوره ناس بیست و پنج بار و بعد از سلام پنجاه بار درود و
 پنجاه بار لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بخواند.



روزی شرف عشق عیان گشت که یعقوب
 بگذاشت نبوت به قفای بسر افتاد

«هدایت طبرستانی»

**

میان متاشق و معشوق هیچ حائل نیست
 تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

**

ای بنده بمن گریز خود رایله کن
 گر شاه جهان نگردي آنکه گله کن

**

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی
 آن نان بهنم پیش سگی نادانی
 آن سگ سال گرمسینه در کهدانی
 از تنگ بر آن نان ننهد دندانانی

یقین

از کتاب صد میدان

اثر خواجه عبدالله انصاری (رح)

میدان نزد هم یقین است از میدان مبالغات میدان یقین زاید.

یقین بی گمانیست و این سه باب است .

عین یقین است - علم یقین است و حق یقین است .

۱ - علم یقین استدلال است

۲ - عین یقین استدراک است

۳ - و حق یقین حقیقت است .

علم یقین مطالعتست و عین یقین مکاشفت و حق یقین مشاهدت

است علم یقین از سماع خزید و روید و عین یقین از الهام روید . و حق

یقین از عیان روید . علم یقین سبب شناختن است . و عین یقین از

سبب بازرسن است . و حق یقین از انتظار و تمیز آزاد گشتن است .

طاعت منکران طریقت قبول نیست

صد بار اگر به چشمه کوثر وضو کند

مؤخذ از کتاب علل المقامات

خواجہ عبداللہ انصاری (رح)

گریستن از بهر حق دوقسم است . گریستن به چشم و گریستن بدل . گریستن به چشم گریستن توبہ کاران است کہ از بیم دیدار خدا برگناہ خویش گریند . و گریستن بدل گریستن عارفان است کہ از بیم دیدار برجلال وعظمت خویش گریند بہ بیان دیگر : گریہ تائبان از حسرت و نیاز است و گریہ عارفان از راز و ناز .

مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود : فردای قیامت چشمان ہمہ از هول رستاخیز و فزع اکبر گریان بود مگر چہارچشم . یکی چشم جانباز فداکار کہ در راہ خدا زخم بروی آید و تباہ شود ، دوم چشمی کہ از نا محرم فروگیرند تا بہ ناشائست ننگرند . سوم چشم کہ از عبادت پیوستہ بی خواب بود چہار چشمی کہ از بیم خدا (ج) بگرید . داود پیغمبر گفت خدایا پاداش کسی کہ گریہ کند و اشک برگونہ اش روان شود چیست ؟ ندا آمد پاداش او این است کہ از فزع اکبر روز رستاخیز ایمن باشد و گونہ او بر آتش حرام است . و نیز روایت شدہ کہ خداوند (ج) فرمود : بہ عزت وجلال خود سوگند کہ هیچ بندہ ، نگریست از تسکین من مگر آنکہ از شراب رحمت خود او را سیراب کردم و هیچ بندہ ، از بیم من نگریست مگر آنکہ آن گریہ را در نور قدس خود بہ خندہ بدل کردم .

سبحان اللہ

۲۸ قوس ۱۳۷۷ اول رمضان

پشاور - ارباب رود

من بی تو قرار نتوانم کرد
احسان ترا شمار نتوانم کرد
گریستن من زیان شود هر موی
شکرتو از هزار نتوانم کرد

محبت پیشهء هر بوالهوس نیست
به آتش پرزدن کار مگس نیست

خواهی که دلت بشود چون آئینه
ده چیز بیرون کن از درون سینه
کذب و طمع و بخل و حرام غیبت
کبر حرص و هوا و نیاز و کینه

خود نمائی پیشهء شیطان بود
هر که خود را کم زند چون آن بود

آنچه که از علم بالاتر است تجربه است
آنچه که گنجه اش بهتر است دوست است

شمع کج آخر بسوزد پرده فانوس را
شخص بی غیرت چه داند حرمت ناموس را

دیگران پاکج گذارند خون دل مایه خوریم
شیشهء ناموس عالم در بغل داریم مسا

گوشهء عزلت

تا من به خود حقیقت حق را بدیده ام
از خلق رمیده ام و به حق آرمیده ام
دل غرق نورگشت سرم مست بساده شد
تا قطرهء ز آب محبت نوشیده ام
در بوستان جان و دلم گل شگفته است
تا چون صبا به خاک کوی دوست رسیده ام
از بر لباس کبر و هوا کرده ام بیرون
بر تن لباس فخر فقیران پوشیده ام
در سر ندارم جز هوس خاک کوی دوست
با تیغ لاخودی را زخود سر بریده ام
از قیل و قال مدرسه و زهد باریاً
ببزار گشته گوشهء عزلت گزیده ام
ای رهروی حقیقت وای طالب خدا
خود را ندیده ام که خدا را بدیده ام
از آب و گل نشد که رسم بر مراد خویش
در ملک دل رفته به جانان رسیده ام
دیشب به بزم دل گهرافشان کرد و گفت
بسیار سوخته دردمند هجران کشیده ام
تحریر شده روز چهارشنبه تاریخ

۱۳۶۶/۹/۱۱

عیشم مدامست بالعل دلخواه کارم به کام است الحمدالله
 مارابه مستی افسانه کردند پیران جاهل شیخان گمراه
 ازقول زاهد کردیم توبه ازفعل عاصیه استغفرالله
 «حافظ»

بیگانه

ای عاشقان ای عاشقان من عاشق جانانه ام
 ای عارفان ای عارفان من بی خود و مستانه ام
 ورنه فلك طبران كنم عالم همه حیران كنم
 اما بگو چسان كنم من زنجیر و ذوالانسه ام
 دركعبه و دیرم مجواز چهار عنصرم میگو
 من نورذات حق شدم از دو جهان بیگانه ام
 پرسید اگر نشان من بنگر به ملك جان من
 من عاشق دیوانه ام بی خانه و کاشانه ام
 از سوختن آموخته ام چشم هوس را دوخته ام
 من شمع بزم عشق را پروانه ام پروانه ام
 ای ساقی پری وشم بی تو میان آتشم

ازشوق چشم مست توشب گرد هرمیخانه ام
در جستجوی حق شدم ازخود بیرون مطلق شدم
در بحر وحدت غرق شدم من طالب دردانه ام
دردمند مسکنیش منم هر لحظه غمگینش منم
عاشق دیرینش منم افسانه ام افسانه ام

تحریر شده روز سه شنبه

۱۳۶۶/۹/۳

گر يك شبی آن یار در آغوش من افتد
چندان به لبش بوسه زنم گر سخن افتد

اگر دشنام فرمائی اگر نفرین دوعا گویم
لب لعل شکرخا را جواب تلخ می زبند
لبش گل دهانش قند اگر می داشتم دستی
علاج دل طپیدن ها از این گل قند میکردم

رخت گل دهان پسته لب قند
خریدارت منم قیمت بگو چند

ای برادر بیا دمی با من تا ببینیم که جوانمرد کیست و جوانمردی چیست

جوانمردی - فتوت و عیاری در حقیقت يك معنی دارند اساس
جوانمردی و مبدأ عملی آرا حضرت علی (رض) فرزند نامدار
ابوطالب نظر به رفتار اخلاق و اعمال نیک آن جناب پایه گذاری
نموده است . که از همین رو یکی از لقب های آن جناب شاه مردان
است چنانچه حضرت بیدل در این مورد فرموده :
کدامین این شیر یزدان مرتضی آن صفدر غالب
که می خوانند مردان حقیقت شاه مردانش
پس از جناب حضرت علی (رض) پیروانش آئین و روش او را
رونق بیشتر دادند چنانچه واعظ کاشفی در کتاب فتوت نامه اش
فتوت و مردانگی راهفتادویک شرط میدانند که ذیلاً ذکر میشود .
از جمله هفتادو يك شرط مردانگی چهل هشت شرط یا صفت آن
وجودی و بیست و سه آن عدمی میباشد .



آنچه که وجودی است قرار ذیل است :

- ۱- اسلام ۲- ایمان ۳- عقل ۴- علم ۵- حلم ۶- زهد
- ۷- ورع ۸- صدق ۹- کرم ۱۰- مروت ۱۱- شفقت
- ۱۲- احسان ۱۳- وفا ۱۴- حیا ۱۵- توکل ۱۶- شجاعت
- ۱۷- غیرت ۱۸- صبر ۱۹- استقامت ۲۰- نصیحت
- ۲۱- طهارت نفس ۲۲- علوهت ۲۳- کتمان اسرار
- ۲۴- صله رحم ۲۵- متابعت شریعت ۲۶- امر معروف
- ۲۷- نهی از منکر ۲۸- حرمت والدین ۲۹- خدمت استاد
- ۳۰- حق همسایه ۳۱- نطق به جواب
- ۳۲- خموشی از روی دانش ۳۳- طلب رزق حلال
- ۳۴- افشای اسلام ۳۵- صحبت بانیکان ۳۶- صحبت با
- عاقلان ۳۷- شکرگذاری ۳۸- دست گیری مظلوم
- ۳۹- پرسش بی کسان ۴۰- فکرت عبرت ۴۱- عمل با
- اخلاص ۴۲- امانت گذاری ۴۳- مخالفت با نفس ۴۴- انصاف
- دادن ۴۵- رضا به قضا ۴۶- عیادت مریض ۴۷- عزلت از
- نا جنس ۴۸- مداومت بر ذکر

حیف از آن رنگی که از بهر طمع زرد شود
حیف از آن مرد که محتاج به نامرد شود

چنانچه فرموده اند

صحبت ناجنس اگر جان بخشدت الفت مگیر

آب را دیدی که ماهی را بدام افکند و رفت

اما آنچه از آن احتراز باید کردن قرار ذیل است:

۱ - مخالفت شرع نکردن ۲ - کلام مستقیح نگفتن

۳ - غیبت نیکان نکردن ۴ - مزاح بسیار نکردن

۵ - سخن چینی نکردن ۶ - بسیار نه خندیدن

۷ - خلاف وعده نکردن

۸ - با حله و مکر با مردم معامله نکردن ۹ - حسد نبردن

۱۰ - ستم نکردن ۱۱ - غمازی نکردن

۱۲ - محبت دنیا نه ورزیدن ۱۳ - در طلب دنیا حریص نبودن

۱۴ - امل دراز پیش نگرفتن ۱۵ - عیب مردم نه جستن

۱۶ - سوگند به دروغ نخوردن ۱۷ - طمع در مال مردم نکردن

۱۸ - خیانت نکردن ۱۹ - بهتان نگفتن ۲۰ - شراب نخوردن

۲۱ - ربأ نخوردن ۲۲ - لواطت و زنا نکردن

۲۳ - با مردم بد مذهب و بد اعتقاد صحبت و دوستی نکردن .

هر که از این هفتاد و یک صفت و شرط خبرنگرد بوی فتوت و مردی

به او نرسیده است در مکتب و ملت و آئین مردی و مردانگی در

شمار زن است .

به پای مردم نامرد خم نشد سرما
چرا که مرد ندارد توان پستی را

شمع کج آخر بسوزد پردهء فانوس را
شخصی بی غیرت چه داند حرمت ناموس را

نامرد اگر مرد شود دور او مگرد
الماس لگه دار ز خرمهره بد تراست

ابرو کج و خال کج و زلف یار کج
بی چاره راستی چه کند با سه چهار کج



سوال و جوابی اعرابی از رسول اکرم ﷺ

- ۱ - اعرابی عرض کرد می خواهم داناترین مردم باشم. حضرت رسول (ص) در جواب فرمودند که از خدا بترس .
- ۲ - می خواهم از خاصان درگاه خدا باشم، حضرت در جواب فرمودند شب و روز قرآن بخوان .
- ۳ - می خواهم همیشه دل من روشن باشد . حضرت در جواب فرمودند مرگ را فراموش مکن .
- ۴ - می خواهم همیشه در رحمت حق باشم. حضرت در جواب فرمودند با خلق خدا (ج) نیکی کن.
- ۵ - می خواهم از دشمن بمن آفتی نرسد. حضرت در جواب فرمود همیشه توکل با خدا کن.
- ۶ - می خواهم در چشم مردم خوار نباشم ، حضرت در جواب فرمودند پرهیز کاریاش .
- ۷ - می خواهم عمر من طولانی باشد حضرت در جواب فرمودند صله رحم کن.
- ۸ - می خواهم روزی من وسیع گردد. حضرت در جواب فرمودند همیشه با وضو باش .
- ۹ - می خواهم با آتش دوزخ نسوزم. حضرت در جواب فرمودند چشم و زیان خود را از حرام به بند.
- ۱۰ - می خواهم بدانم گناه به چه چیز ریخته میشود. حضرت در

جواب فرمودند . تضرع و توبه به حال بی چاره گی .

۱۱- می خواهم سنگین ترین مردم باشم . حضرت در جواب فرمودند از کسی چیزی مخواه .

۱۲- می خواهم پرده عصمت دریده نشود . حضرت در جواب فرمودند پرده کس را مدر .

۱۳- می خواهم که گورم تنگ نباشد حضرت در جواب فرمودند . مداومت کن به قرائت سوره تبارك .

۱۴- می خواهم مال من بسیار شود . حضرت در جواب فرمودند مداومت کن به قرائت سوره واقعه در شب .

۱۵- می خواهم فردای قیامت ایمن باشم حضرت در جواب فرمودند میان شام و خفتن به ذکر خدا مشغول باش .

۱۶- می خواهم خدایتعالی را در نماز حضور یابم . حضرت در جواب فرمودند در وقت ساختن وضو بسیار دقت کن .

۱۷- می خواهم از خاصان باشم . حضرت در جواب فرمودند در کار ها ، راستی و درستی پیشه کن .

۱۸- می خواهم برای من عذاب قبر نباشد . حضرت در جواب فرمودند جامه خود را پك نگهدار .

۱۹- می خواهم در نامه اعمالم گناه نباشد همیشه خیر و خوبی باشد . حضرت در جواب فرمودند با پدر و مادر نیکی کن .

از آسمان گرسنگ بارد سرنخارد اهل دل
 نیش سوزن بر دل نامرد زخم خنجر است
 مرد نتوان گفت اورا کو تن آراید به زر
 زیور مردان است آهن زر زنان را زیور است
 مرد را کردار عالی قدر گرداند به نام
 هرکی را کو علی نام است نی چون حیدر است

وحشی گذشت یار و نکردی حکایتی
 ای خانمان خراب زبان تو بسته بود

وحشی

خوشا دردی که درمانش تو باشی
 خوشا راهی که پایانش تو باشی
 خوشا چشمی که رخسار تو ببیند
 خوشا ملکی که سلطانش تو باشی
 خوشا آن دل که دلدارش تو گردی
 خوشا جانی که جانانش تو باشی
 همه شادی و عشرت باشد ایدوست
 در آن خانه که مهمانش تو باشی
 گل و گلزار خوش آید کسی را
 که گلزارو گلستانش تو باشی
 میسر از کفر و ایمان بیدلی را
 که هم کفر و هم ایمانش تو باشی
 هلاکی طالب درد است دایم
 به امیدیکه درمانش تو باشی

«هلالی»

دلی افکار دارم با کی گویم
غمی بسیار و دارم با کی گویم
درون سینه ام غم میزند جوش
بسا اسرار و دارم با کی گویم

کم گو سخن که خاطر دلدار نازک است
بار گهر غمی کشد این تار نازک است
نی تار عمر محکم و نی تار دوستی
افسوس این دو رشته که بسیار نازک است
ساقی تومی به جام بلورین چه می دهی
از گل پیاله ساز لب یار نازک است
کم گو سخن بر سر یالین دردمند
زان رو که طبع مردم بیمار نازک است

«شاعر گمنام»

**بترس از آه مظلومان که هنگام دوعا کردن
اجابت از در حق بهر استقبال می آید**

جلوه گر

آنشب که چشم مستت سویم نظاره میکرد
مژگان تو چو خنجر قلبم دوپاره میکرد
دور از وصال رویت ای عمر جاویدانی
هر لحظه دردل من آتش شراره میکرد
ازسینه دود آهم هرشب که پرکشیدی
دانی که چه اثرها برسنگ خاره میکرد
دیوانهء غمت را دیدم که در بیابان
از شوق ذکر نامت جان پاره پاره میکرد
عاشق خسته تو هر شب تا سحرگاه
شرح غمی دلی خود نزد ستاره میکرد
روزی میکردی گریاد ازگشته گان عشقت
جانهای رفته ازکف عمردوپاره میکرد
زاهد اگر به مسجد می دید چشم شوخت
میخانه را زساقی چون من اجاره میکرد
چون خود او جلوه میکرد از بهر بردن دل
ای دوستان بگوئید درد مند چه چاره میکرد

۱۳۵۸

خار غم

سحری گراهی سردم به بکوش رسیده باشد
به خدا که سنگ خارا زغم نالیده باشد
خدا آنروزیکه می بست نقش قامت زیبایت
چقدر به چشم حیرت برخ تودیده باشد
ساقیا شرابی امشب به چشان زلف ما را
که خار غم جدائی به دلم خلیده باشد
به هزار زبان چو بلبل گرزوصف اوینالم
نشود تمام وصفش که او نوردیده باشد
نکنم دیگر پنهان آتشی که دارم از عشق
که کباب کرد جانم تا به کی پوشیده باشد
تو بیا شبی خدا را همچو ماه به بالین من
که بی رویتو مرا جان به لبم رسیده باشد
به مزار دردمندت بیائی تو سپس از آن روز
که ز خون دل به خاکم لاله ها روئیده باشد

درد مند باطنی

۱۳۷۷/۱۲/۵

ای مرد ای طالب حق تا میتوانی با دوستان
حق دوستی کن و با دشمنان حق دشمنی
جز معرفت حق هر چه از ماست عبث است.

دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاهان

بی حلم و زاهدان بی علم

هر کس در وقت توانائی نیکوئی نکند در وقت

ناتوانی سختی بیند.

هر چه زود تر برآید دیر نیاید.

مشورت با زنان تباهیست و سخاوت با مفسدان گناه .

جوانمرد که بخورد و بدهد به از عابد که روزه دارد و بنهد .

دو کس مردند و حشرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و

دیگر آنکه دانست و نکرد .

عاقلی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبخت چیست

گفت نیک بخت آنکه خورد و گشت و بدبخت آنکه مرد و هست .

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند یکی

آنکه اندوخت و نخورد دیگر آنکه آموخت و نکرد .

علم از بهر دین پرورد نیست نداز بهر دنیا خوردن .

سخنان زیبا « سعدی »

از غمگین شاعر بدخشانی برادر مخفی بدخشانی

گر حدیث لب جان بخش تومشهور شود
ترسم عیسی به زمین آید ورنجور شود
حضریك شمه گر از محنت هجران بیند
سر به پیچد به کفن زنده ودرکور شود
داغ شد حسرت وصلت بدل پرخونم
ترسم ای شوخ کهن گرد و ناسور شود
باك از نیش حوادث نبود عاشق را
آسمان گر به مثل خانه زنبور شود
روی فردوس نه بیند به قیامت چشم
بی تو گرشیفته، خال و خط حور شود
بوی گل می دمد از سبزه خاکش تاحشر
آنکه باداغ غم عشق تو درگور شود
جای آن است به این شعر ترخوش غمگین
حاندان تو همه از غصه و غم کور شود

نام من عشق است و نیشانم غم عشق
روز محشر به همین نام و نیشانم برخیزم

یار گندمگون جوی نگذاشت در من عقل و هوش
خرمنم را سوخت این گندم نمائی جو فروش

آه آه از دست صرافان گوه‌ر ناشناس
هر زمان خر مهره را بادر برابر میکنند «حافظ»

نکردی یاد مهجورم به مکتوبی شد ایامی
اگر قاصد نمی آید بدست باد پیغامی

چو عفویش انتظار جرم و عصیان میکشد صائب
گناه نا کرده رفتن در حریم او گناه باشد

چه دانی رمز دریا چون نداری گوش گردابی
که کار خارو خس نبود زیان موج فهمیدن

خمار آلوده ام سود و زیان خود نمی دانم
به يك پیمانه سودا میکنم دنیا و عقبی را

من از یاد عزیزان يك نفس غافل نیم اما
نمی دانم که بعد از من کسی یادم کند یانه

بوسه های نرم و کسرت نوش جان دیگران
ماغریبان را يك نگاه از چشم مست تو بس است

از پریدن های رنگ و از طپیدن های دل
عاشق بی چاره هرجا است رسوا میشود

تغافل تابکی جانا نگاه ازگوشه چشمی
ستم حدی جفا قدری وجور اندازهء دارد

شمع با پروانه چشمک کرد و گل باعندلیب
می شناسد هرکه بیند مبتلای خویش را

به سربام بیا گوشهء ابرو بنما
روزه داران جهان منتظر ماه نو اند

آسمان سجده کند بهرزمینی که دراو
يك دوکس يك دو نفس بهرخدا بنشیند

زفرق امتیاز کعبه ودیرم چه می پرسی
اسیرعشق بودم هرچه پیش آمد پرستیدم

دانی که چیست کمال مردی
میسند بکس آنچه بخود نپسندی

همچو بلبل دوستی گل را گزین
تا شوی با خرمن گل همنشین
زاغ چون مردار راشد هم نفس
یار او مردار بساید بود و بس

دنیا آئینه فعل است گوئی
که در او هر چه کردی می نماید
اگر کردی نیکوئی نیک بینی
و گر بد کرده ای بد پشیت آید

بی سبب چون ابر گریانم غمی دانم چرا
همچو بلبل خاطر پریشانم غمی دانم چرا
همچو یوسف مفت افتادم بدست روزگار
می فروشد بخت ارزاتم غمی دانم چرا

آتش سوزان نکند با سپند
آنچه کند دود دلی دردمند

صدخانه به طاعت اگر آباد کنی
به زان نبود که خاطری شاد کنی

مست باش و مخروش
شکسته باش و خموش

ای برادر بیادمی با من تادل را بتو معرفی کنم

قلب يك پاره لحمی گوشتی است که به فاصله دو انگشت پائین طرف سینه چپ آدمی قرار دارد که البته این معرفت را درعالم شریعت هرآدمی میدانند لیکن به نزد عارفان وجوانمردان کامل قلب يك نور صاف میباشد که در آن مضغه قرار دارد که تمام تخیل های روحانی در همین مضغه نقش می بندد که این نور صاف محل ظهور عظمت و جلال حق تعالی میباشد. پروردگار عالم راجائی و مکانی وجود ندارد و هیچ شیئی وسعت گنجایش حق تعالی را ندارد مگر همین نور صاف که نامش قلب است و به واسطه همین قلب یا نور صاف تمام جوارح و بنای آب و خاک آدمی سرسبز و فیض بخش گردیده است چنانچه خداوند متعال به کلیمات قدسیه خویش فرموده است لایسعنی ارضی ولاسمائی ولكن یسعنی قلب عبد المؤمن التقی النقی. یعنی نه زمین راونه آسمان را وسعت دریافتن من نبود مگر قلب مرد مؤمن با تقوا و پرهیزکار. پس دل يك جوهر روحانی است که با این قالب فانی آدمی تعلق گرفته است که به همین خاطر چون با قالب تعلق گرفته است نامش قلب است یعنی از آزادی بی بهره و در قید تعلق اسیر و ناگزیر گردید که در حیات آدمی این جسم خاکی از همین قلب ثبات یافته و بر تمام اعضا و جوارح آدمی حکم فرما میباشد وظیفه دیگر این قلب همانا معرفت و شناسائی حق تعالی است چنانکه جسم را پنج حس میباشد، قلب دارای حواس خمسه است، حس ظاهری را همه میدانیم که عبارت از بوئیدن - نوشیدن - دیدن و شنیدن و غیره میباشد. حس باطنی یا حواس قلب

نیز در عالم معنی و غیب درك خوب و بد را می کند گاهی به چشم
 باطن انوار می بیند به کام باطن لذت ایمان و معرفت را می چشد
 روایح غیب را بوی میکند کلام غیب را به گوش خود استماع
 میکند . به لمس باطنی یعنی خرد جمله معقولات را درك میکند ،
 پس همه ترقی و پیشرفت آدمی در سلامت بودن دل وجود دارد
 بلکه در روز حشر، هم نه اولاد و نه مال و منصب هیچ چیز درد را
 دوائی کند به جز از قلب سلیم چنانچه خدایتعالی می فرماید :
 «يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم» این دل یا
 قلب وزیر دوپادشاه میباشد که یکی روح و دیگر نفس اگر روح
 غالب بود قلب فرمان بردار روح میگردد و اگر مغلوب نفس
 گردید پس بی اختیار تابع و فرمانبردار نفس زیون و نابکار میگردد تا
 بالاخره سراپا قلب نفس میگردد که برای آدمی جز بدبختی و
 روسباهی دیگر چیز باقی نمی گذارد این دل در قالب آدمی دائم به
 يك حالت باقی نیست به هر دو طرف یعنی روح و نفس تمایل دارد و
 رغبت میکند گاهی سوی اعلی که روح انور است و گاهی سوی
 ادنی که نفس خود سر است اگر به ادنی راغب و مایل باشد مغلوب
 نفس است و اگر به اعلی عروج نماید آن تابع روح و قلب سلیم
 میباشد. نزد عارفان و صاحب نظران و مسافران راه حقیقت بدترین
 بلا از یلا ها دو گیتی مریضی دل و بیماری دل است چنانچه خداوند
 متعال فرموده « فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً » بهترین
 سعادت و نیک بختی و بهترین سرمایه و مال و ثروت آدمی پاکی و
 صفائی و پرهیزگاری دل میباشد. دل دارای هفت طور یا احوال
 میباشد.

دل شامل نفس و فواد و روح و سر است

خداوند متعال به کلیمات قدسیه خویش فرموده اند که :

« فی جسد ابن آدم لمغضة وفي المضغة قلب وفي القلب عقل وفي العقل فواد وفي الفواد روح وفي الروح سر وفي السر خفاء وفي الخفاء انا ! »

یعنی در تن آدمی پاره لحمی است که دل نام دارد و در آن دل عقل میباشد و در عقل فواد و در فواد روح و در روح سر مخفی و در بین سر مخفی يك پوشیدگی وجود دارد که اندرون همان پوشیده گی خداوند می فرماید که جای منست طور اول دل مضغه است که بنام صدر نیز یاد میشود همین صدر در اطراف دل به شکل پوست دل میباشد . که نفس انسانی همین جاقرار دارد و خناس و وسوسه هم از همین جا رهنی و دشمنی می نماید.

طور دوم قلب است که جای غور نمودن و تدبیر نمودن و فکر بدنیا بوده در فکر آرامی و آسایش دنیائی و کام گیری از خواهشات نفس می برآید از آخرت و محاسبه خداوند (ج) از شرم گناه از همه مسئولیت های انسانی و دینینفس آدمی قلب آدمی را چون مطیع لوشده انسان غافل و جاهل نگه میدارد پس این قلب در حقیقت کور و بی نور است نظر به قول خداوند متعال « لاتعمی الابصار ولكن تعمی القلوب التي فی الصدور » و اگر مطیع روح باشد تمام کار قلب فکر آخرت و معرفت حق تعالی است .

طور سوم عقل است که جای معرفت و اطاعت است جای حق دانی و جای مهر و وفا جای خصلت های حسن و نیکو و جای صدق و صفاست آدمی هم به واسطه همین جوهر عقل از همه مخلوقات

دیگر ممتاز گردیده است تا توسط این نور عقل دل خود را کامل کند و امتیاز حق و باطل کند عقل به صفت يك معلم افعال اهل حال میباشد لیکن دل اگر با نفس شوم بگردد عقل عرفانی انسان عقیده میشود یعنی از اغوای نفس آلوده مکر و دغل میگردد این عقل عقیده دائم فکر امور دنیوی دارد این عقل عقیده با معرفت دشمنی دارد با عشق و محبت حقیقی دشمن است پس انسان باید از عقل عرفانی کار بگیرد نه از عقل عقیده شیطانی و نفسانی . به تعبیر دیگر عرفانی عقل پای بند مرد عارف و سالک راه حقیقت میگردد . اما عشق یگانه وسیله و گشاینده این بند هاست .

طور چهارم فؤاد: فواد جای و مکان مشاهدت هاست. عارف را که البته این فواد به شکل نقطه بدل جای دارد و از همین فواد به تمام آب و گل آدمی فیض میرسد با وجود کوچکی اش مظهر تمام شئون خداوند میباشد اهل حال آنرا سوزنا خوانده اند بخاطریکه شهود خالق پاک اندرون آن میباشد هرآنچه این نقطه پرفروغ که عبارت از فواد است به بیند همه آن راست بوده دروغ و خطا و کذب در آدمی راه نمی یابد. قول خداوند متعال « ما کذب القواد مارای » طور پنجم: روح است که موضوع کشف تجلی های غیب است . که اضافه در بیان روح قلم و عقل آدمی عاجز است . اهل حال آنچه در باره روح داشته نهفته داشته اند .

طور ششم: سر بود جای سر فقط و فقط جای حب و محبت خداوند ذوالجلال بوده که دوستی و حب هیچ چیز دیگر را در آن مکان مجال نیست . در بیان سیر اختلاف دارند از قیشری وارد آمده است که سر در میان روح پنهان میباشد که جای و محل حب خدا و تجلی

جمال خداوند متعال است . در احیاء العلوم چنین آمده که مطلب از لفظ روح روح انسانی بوده سر به معنی دیگر روح قدسی صاف ناطق است که اسرار آنرا کسی در جهان دانسته نمی تواند غیر از خاصان و گروه عارفان به همین دلیل است که وقت ذکر نام این خاصان و عارفان قدس الله سره یاد میشوند .

طورهفتم : يك غایت پوشیدگی میباشد که بنام خفا یاد میشود يك مقام خیلی نازك بوده که ذات کبریا رامدام حایل میباشد پس چون ذات حق درخفا نهان است پس نشان دادن ازخفا ممکن نیست در این مقام خفا عقل و خرد انسان راه ندارد .

در تفسیر ادبی و عرفانی خواجه عبدالله انصاری هم قلب را پنج مقام یا مکان یا پرده ذکر نموده که ذیلاً بیان میشود البته از لطایف قرآن است .

اول ، پرده سینه که قرارگاه عهد اسلام است ، دوم پرده قلب که محل نور ایمان است ، سوم پرده فواد که موضع نظر حق است ، چهارم ، پرده سر که جایگاه گنج اخلاص است . پنجم ، پرده شفاف که فرودگاه عشق و محبت است .

در کتاب کیمیای سعادت امام غزالی شرح بیشتر درباره دل دارد به آن توجه فرمائید نهایت زیباست .

از شبنم عشق خاك آدم شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر روی روح زدند
يك قطر فرو چکید و نامش دل شد

اوصاف جوانمردی

حد و اوصاف جوانمردی از اندازه بیرون است اما آنچه فزونتر است هفتاد و دوطرف دارد و از آن دو را اختیار کرده اند که یکی نان دادن است و دیگر راز پوشیدن و آنچه که بریک جوانمرد و عیار ضروری و حتمی است بیان میشود بر جوانمرد است تا آنچه که میگوید انجام دهد.

۲ - بر جوانمرد لازم است تا آنچه برایش به امانت گذاشته میشود خیانت نکند.

۳ - بر جوانمرد لازم است تا صبوری و شکیبائی را از دست ندهد.

۴ - بر جوانمرد لازم است تا به سفره که نان می خورد پد نکند زیرا نمک خوردن و نمک دادن شکستن کار جوانمردان و عیاران نیست . چنانچه حکایت است که روزی یکی از جوانمردان به نیشیاپور رفت و به خزانه ملك رفت تا آنرا بدوزد ناگاه چشمش به چیزی افتاد که می درخشید جوانمرد فکر کرد که شاید گوهر شب چراغ باشد چون پیش رفت فهمیده نتوانست بالاخره آنرا به زبان لمس کرد دید که نمک است از آن جا واپس برآمد و سیم وزر را که گرفته بود درجایش ماند فردا که ملك را خبر دادند که دزد به خزانه آمده لیکن خزانه را نبرده است ملك در شهر مناوی کرد که جرم شخص بخشیده شده بیايد و حقیقت را بیان کند جوانمرد آمد و گفت که من هستم ملك گفت چرا خزانه را نبردی جوانمرد گفت که به زبان نمک ترا لمس کردم به خود فکر کردم که نمک ملك را خوردی پس به مال آن خیانت کردن شیوه مردی نیست .

- ۵ - صفت جوانمردان است که اگر دشمن شان به خانه ایشان بیاید به آن دشمنی نمی کند چنانچه حکایت است که جوانمردی دشمن خود را دستگیر کرد و به خانه خود برد تا او را بکشد دست هایش را بسته کرد و از پی خنجر رفت در همین وقت زن جوانمرد لقمه نان به وی داد و قتیکه جوانمرد باخنجر داخل خانه شد دید که مردنان می خورد پرسید نان را از کجا کردی مرد گفت زنت برایم داد جوانمرد خنجر را دور انداخته و گفت که نانم را خوردی پس شیوه مردی نبود تاباتو دشمنی کنم .
- ۶ - صفت جوانمردان است که با کسی نیکویی کنند مزد آنرا نمی خواهند.
- ۷ - صفت جوانمرد است که دشمنش را حقیر فکر نمی کند اگرچه دشمنش ناچیز و حقیر هم باشد.
- ۸ - جوانمردان را لازم است تاهمیشه در خدمت بی چاره گان و عاجزان باشد و مشکل عاجزان را حل کند ولو که به خطر جانش هم باشد.
- ۹ - راستی و راست کاری شعار و صفت جوانمردان است جوانمردان هرگز دروغ نمی گویند.
- ۱۰ - یکی هم از صفت جوانمردان است که بادوستان خود یکرنگ و وفادار می باشد و جوانمرد باید که بادوست ، دوست خود دوست و بادشمن دوست خود دشمن باشد.
- ۱۱ - جوانمرد باید پاکدامن باشد و به نظر شهوت باید به نامحرم

نبیند.

۱۲- صفت دیگری جوافردی آنست که سخاوت مهمانداری و حق شناسی داشته باشد.

۱۳- یکی دیگر از صفات جوافردی آنست که عیب کسی را برویش نمی آرد. چنانچه حکایت است که جوافردی زن گرفت پیش از آنکه زن به خانه اش بیاید در چشم زن دانه برآمد و يك چشم آن نابینا شد مرد جوافرد که از واقعه خبر شد خود را نابینا ساخت تا مدت بیست سال همراهی زن خود بود و خود را کور ساخته بود بیست سال بعد زنش فوت کرد و مرد جوافرد چشم باز کرد گفتند که تو کور بودی چطور بینا شدی گفت من کور نبودم بخاطر آنکه زنم اندوهگین نشود و از کوریودن خود خجالت نکشد من خود را کور انداخته بودم.

۱۴- جوافردان همیشه دشمن ظالمین است و یار غریبان . خلاصه مطلب اینکه جوافرد آن بود که بت بشکنند چنانچه در قصه ابراهیم علیه السلام می آید .

« سمعنا فتی یذکرم یقال لما ابراهیم » سوره انبیا جز (۱۷)
بت هرکس نفس اوست هرکی نفس و هوای خویش را مخالفت کند اوجوافرد حقیقی بود .

هیچ کس همت ندارد همچو سوزن درجهان
باوجود تنگ چشمی پرده پوش عالم است

یک سخن خیلی جالب در باره انسان

۱- وزن مغز انسان در زنان ۱۳۰۰ کرام و در مردان ۱۵۰۰ گرام است. مغز انسان تقریباً بیست میلیارد سلول دارد. تعداد حافظه های مغز انسان عادی تقریباً (۶) میلیون عدد است که در طول زندگی فقط از يك مليون آن استفاده صورت میگیرد.

هر زخمی که به بدن انسان وارد شود مغز فوراً آنرا درك میکند اما اگر خود مغز صدمه به بیند دردی را حس نخواهد کرد. حجم شش های انسان چهارلیتر است که میتواند سالانه $\frac{2}{6}$ ملون لیتر خون را تصفیه کند. قلب انسان در طول عمر هفتاد ساله تقریباً $\frac{2}{5}$ میلیارد بار حرکت میکند و ۵۱۵ ملون کیلوگرام خون از قلب به رگها میرسد فاصله را که این خون طی میکند بیشتر از (۴) تریلیون کیلومتر است يك انسان در عمر هفتاد ساله خود (۶۰۰) ملون بار تنفس میکند.

بانگ سگ دان حدیث بدگویان

قرص مه را زبانگ سگ چه زیان

«مولوی»

پنج روز جهان

مأخذ از تفسیر کشف الاسرار خواجه عبدالله "انصاری"

روزهای دو جهان پنج روز است .

اول روز مفقود : که بر تو گذشته و از دست رفته روزیکه باتوجز حسرت نمانده و دریافت رادرمانی نیست و پس آوردن آن ناممکن است و اگر گوئی امروز تدارك کنیم امروز را خود حق است که جز حق خویش در آن جای گیر نشود. پس اگر خداوند گناهان گذشته را بپامرزد از فضل است که سزاوار او است و اگر کیفر دهد از عدل است که سیرت اوست .

دوم روز مشهود : روزی است که تودر آنی اگر خود را دریابی و برای سفر آخرت زاد برگیری وقت را غنیمت دار و به هوشیاری و بیداری کار خود را بساز پیش از آنکه روز بسر آید و بکوش تا امروز ترا از دیروز بهتر بود. مصطفی (ص) فرمود مغبون کسی که دیروز و امروز او یکسان باشد و نیز فرمود در دنیا مانند بیگانه غریب باش پاچون مسافر در بامدادان حدیث شام نیامده مکن و در شب حدیث بامداد نیامده منما روز تندرستی را برای روز بیماری دریاب و روز گارجوانی را برای روزگار پیری بکار بند و از زندگی برای مرگ آمده باش زیرا تو از فردای خویش ناآگاهی.

سوم روز مورود : که روز فرداست نگر تا اندیشه آن نبری و دل در آن نه بندی و وقت خود را به امید فردا ضایع نکنی که فردای نیامده دردست تو نیست و باشد که در شمار عمر تو نیاید .

چهارم روز موعود : که روز مرگ است یعنی آخر روزگار و هنگام بارعمر به آخر رسیده و جان به چنبرگردان مانده و در غرقاب

حیرت افتاده آب حسرت گیرد دیدگان آمده و روی ارغوانی
ز غفرانی گشته است هوشیار کسی که آن روز را پیوسته برابر چشم
خویش دارد وساعتی از یاد آن نیاساید.
مصطفی فرمود هوشیار ترین شما کسی است که بیشتر به یاد
مرگ است .

زدانایان تنی ارزد جهانی
نه ارزد صد سرنادان به نانی

پنجم روز ممدود : و آن روز رستاخیز است که خلق اولین و آخرین
همگی حشر کنند و ایشان را دوگروه کنند ، گروه نیک بختان
و گروه بدبختان از شقیق بلخی عارف بزرگوار علامت نیک بختی و
سعادت را پرسیدند گفت پنج است . اول دل نرم در عبادت حق ،
دوم از بیم عقوبت بسیار گریستن ، سوم بدنیا بی میل بودن ،
چهارم آرزو را کوتاه کردن ، پنجم بر حیا و شرم زیستن و علامت
بدبختی و شقاوت برعکس این پنج است .
دل سخت چشم تهی از اشک میل به دنیا آرزوی دور و دراز بی
شرمی و بی حیائی .

اگر به هوا روی مگسی باشی
اگر به آب روی خسی باشی
دل بدست آر تا کسی باشی
صدخانه به طاعت اگر آباد کنی
به زان نبود که خاطری شاد کنی

« پیرهرات »

ای همنفس!

ای همدرد من ای همنفس من ای مسافر راه طولانی و بی پایان
فقر، ای خسته دل و خسته جان، ای مجاهد جوانمرد خوشا به حال
تو که تو درد دوست داری و رنج معرفت میکشی بیابان دمی
یک جا درگلشن معرفت به تماشا برآیم گلهای زیبای آنرا به مشام
دل به بویم پاکیزگی و نازکی آنرا به چشم دل به بینیم، ببینیم
ناله های بلبلان آشفته حال این گلشن را تاچه گونه وصف میکنند
و چگونه می سرایند در وصف محبوب خویش تاباشد لحظه، این
خاطر غمگین خویش را از نغمه های پاک ایشان آسوده داریم و از
رمزها و اشارات عاشقانه و عارفانه آنها به نواقص خویش بیجا
شویم و جاده، پر از رحمت و محبت فقر را باهمه مشکلات
جانفرسای آن به فضل و کرم خالق بی نیاز و مهربان مردانه وار طی
کنیم تا باشد به لطف خداوند به سرمنزل مقصود برسیم و هرچه
جزیاد خداست از درون دل بشویم و لحظهئی از یاد خدا غافل
نباشیم.

ای عزیز دل در این گلشن از چهارصد شاعر عارف کلام انتخاب
شده که هر کدام خیلی ناب و بزرگ است امیدوارم که از آن به طریق
و شکل عارفانه آن استفاده شود در اخیر کتاب اصطلاحات به طور
رمز و اشاره حال خویش را و طلب و احتیاج خویش را به خال و خط
و جام و شراب و غیره نموده اند مفصلاً متذکر شده ام خواندن آن
ضروری میباشد که آن اصطلاحات از مثنوی گلشن راز حافظ و
غیره عارفان که در کتاب مطالب رسیدی جمع آوری شده است
خدمت خواننده قرار گرفته است.

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک
چون درد در تو نه بیند که رادوا بکند

« حافظ »

در اخیر عاجزانه تمنا میکنم که از دعای خیر
فراموشم نکنید. الحمد لله : دردمند باطنی



معلم و مکتب

مگر درس کتاب هجر میگوید ادیب امروز
که می آید صدای گریه طفلان زمکتب ها

*** « صحبت لاری »

خموشی پیشه کن درمکتب عشق
که درس عاشقی بی قیل و قال است

*** « سحاب اصفهانی معاصر »

معلما سخن ازعشق گو که مرغ دلم
طفیل سورهء یوسف بخواند قرآن را

*** « بیدل کرمانشاهی »

ماچو طفيلم و جهان مکتب و عشق تو ادیب
هجر و وصل تو بود شنبه و آدینهء ما

معلم گویا امروز درس عشق میگوید
که در فریاد می بینم طفلان را به مکتب ها

*** « هلالی چغتائی »

ما طفل مکتبیم و بود گریه درس ما
ای دل بکوش تا سبق خود روان کنی

« میرزا ابوالقاسم »

پروین به کج روان سخن از راستی چه سود
کو آن چنان کسی که نرنجد ز حرف راست

*** «پروین»

معلم از خدا و خلق شرمی
بیاد او مده درس جفا را

*** «صحبت لاری»

آنروز که تعلیم تو میکرد معلم
بر لوح تو ننوشت مگر حرف وفارا

*** «هلالی»

رنج های عشق را کی بولھوس دارد قبول
کی شناسد طفل قدر سیلی استاد را

*** «ظهیرفاریابی»

دفتر عشق همی خوانم کز روز ازل
به جز این درس نیاموخته استاد مرا

*** «صدیقی نجوانی معاصر»

معلم سرکند هر لحظه کلک آن طفل بدخورا
بخون غلطد که مشق سربریدن میدهد اورا

*** «یغمائی جندقی»

معلم گو مده تعلیم بیداد آن پری رو را
که جز خوی نیکولایق نباشد روی نیکو را
«جامی»

درس ادیب اگر بود زمزمه عشق
جمعه به مکتب آورد طفل گریز را
«نظیری نیشاب» ***

کجا هاتف بجاماند کسی را دین و دل جانی
که درس شوخی آموزند طفلان را به مکتب ها
«هاتف اصفه» ***

نه اگر داشت معلم هوس کشتن خلقی
بتو این ناز و کرشمه ز چه آموخت به مکتب
«جامی» ***

فرو شوی ای معلم لوح بیداد
که بار این حرف پیش از مکتب آموخت
«جامی» ***

چرا به لوح دلت حرفی از وفا ننوشت
به مکتب آنکه ترا درس دلبری آموخت
«عشرت فارسی» ***

فکر شبنه تلخ دارد جمعه اطفال را
عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش
«صاب تبریزی» ***

سیلی ایام خواهد کرد طفلان را ادب
پیش دستی های سیلی استاد چیست
«ناصر تبریزی» ***

پدر از مهر تو راهیچ به استاد نداد
یا معلم بتو حرفی ز وفا یاد نداد
«عاشق اصفهانی»

مؤذن گریه بیند آن قد و قامت
به قد قامت بماند تا قیامت

*** «عشرت فراهانی»

تادیب معلم به کسی ننگ ندارد
سببی که سهیلش نزنند رنگ ندارد

*** «لاادری»

ستم گویند هرکس از معلم یاد میکرد
معلم آید وزان شوخ تعلیم ستم گیرد

*** «بابا فغانی»

معلم چون به تعلیم خط از دستش قلم گیرد
خط اویند و تعلیم از آن مشکین رقم گیرد

*** «بابا فغانی»

خوشترین درسی که روز اولم آموخت عشق
در دبستان محبت ترك جان و مال بود

*** «لاادری»

روح پدرم شاد که میگفت به استاد
فرزند مرا هیچ نیاموز به جز عشق

*** «لاادری»

ز طفلی آنچه بمن یاد داد استادم
به غیر عشق برفت آنچه بود از یادم

«عارف قزوینی»

اول زحرف لوح وجودم خبر نبود
در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم

معلم گو ادب کم کن که من ناچس شاگردم
پدرگو پند کمتر ده که من نا اهل فرزندم

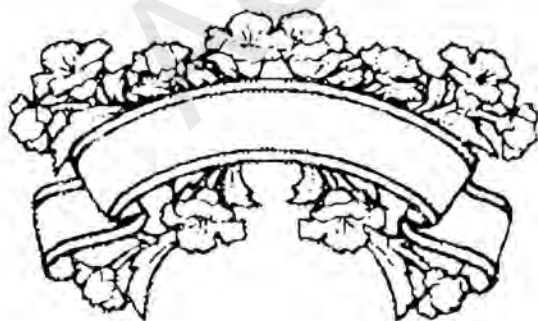
« سعدی »

آن بخت نداریم که يك شب مه رویت
روشن کند گلبهء ویرانه ما را

« امیر شاهی سبزواری »

ای معلم ز دبستان به جز افسون و فریب
چه هنر این صنم عشوه گر آورد بیرون

« شاطر عباس صبحی قمی »



رشته محبت

رشتهء درگردنم افکنده دوست
میکشد هرجا که خاطر خواه اوست

«لاادری»

پادشاهی پسر به مکتب داد
لوح سیمیش درکنار نهاد
به سرلوح او نوشته به زر
جور استاد به ز مهر پدر

«سعدی»

با دوست میسر است پیوند
آنرا که ز خود بریده باشد

«طرب»

از تو ای دوست نکلم پیوند
گریه تیغم برند بند از بند

«هاتف اصفهان»

دو دوست قدر شناسند حق صحبت را
که مدتی ببردند و باز پیوستند

«سعدی»

من رشتهء محبت تو پاره میکنم
شاید گره خورد بتو نزدیکتر شوم

«ذوقی اردستانی»

آنچه نه پیوند یار بود بریدم
و آنچه نه پیمان دوست بود شکستیم

«سعدی»

دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکل است
 هر که ما را این نصیحت میکند بی حاصل است
 ای که در چه زنجانش دل بی چاره گان
 چون ملک محبوس در زندان چاه بایل است
 زهر نزدیک خردمندان اگر چه قاتل است
 چون زدست دوست میگری شقای عاجل است
 من قدم بیرون نمی آرم نهاد از کوی دوست
 دوستان معذور داریم که پایم در گل است
 آنکه میگوید نظر بر منظر خوبان مکن
 او خود این صورت همی بیند زمعنی غافل است
 ساریان آهسته ران کارام جان در محمل است
 اشتران را بار بر پشتست و ما را بردل است
 گریه صد منزل فراق افتد میان ما و دوست
 هم چنان در میان جان شریں منزل است

« سعدی »

ما چه کردیم و چه گفتیم چه دیدی چه شنیدی
 که ز ما قطع نظر کردی و پیوند بریدی

« فضولی بغدادی »

طریق مهر و وفا پیش گیر با همه کس
 که حاصلی ندهد کی نه جز پشیمانی

« اگه شیرازی »

عقل و عشق

عشق پیرست که ساغر زده ایم از کف او
عقل طفلیست که دانا شده درمکتب ما

*** «جامی»

ای عقل کجا ما سر سودای تو داریم
دیوانهء عشقیم چه پروای تو داریم

*** «شاه صفی»

عقل درهرمشکلی آید به امداد و لی
رخ کند پنهان زمن چون عشق گردد جلوه گر

*** «بانو شمسى حائرى معاصر»

هوش خردمند را عشق به تاراج برد
من نشنیدم که باز صید کبوتر شود

*** «سعدی»

عشق را عقل نمى خواست که بیند لیکن
هیچ عیار نباشد که به زندان نرود

*** «سعدی»

بمراه عشق عقل از گشت سرگردان عجب نبود
که هرکس بود داناتر دراین ره زود ترگم شد

*** «اگه شیرازی»

عقل روا مى نداشت گفتن اسرار عشق
قوت بازوی عشق بیخ صبوری بکند

«سعدی»

سودای عشق پختن عظم نمی پسندند
فرمان عقل بردن عشقم نمی گذارد

«سعدی»

دل تنگی ما غنچه، پریشانی ما گل
ما کار نداریم نه باغچه نه با گل

«مقیم شیرازی»

نفوذ قدرت سرشار عشق را نازم
به يك اشاره ز عقل اختیار میگرد

«مفلوک کمالوند»

بخواب زلف تو دیدم به بند عشق شدم
برغم عقل که آن خواب را پریشان گفت

«میرزا کوچک تبریزی»

به حکم عقل عمل در طریق عشق مکن
که راه دور کند رهبری که دانانیست

«نظیری نیشاپوری»

قدم بکوچه دیوانگی بزن چندی
که عقل برسر بازار عشق حیرانست

«فروغی بسطامی»

پیام باد بهار از وصال جانان است
بیار باده که هنگام مستی جان است
وجود آدمی از عشق میرسد به کمال
گراین کمال نیابی کمال نقصان است
پسند خاطر مشکل پسند جانان نیست
وگرنه جان گرانمایه دادن آسان است

«فروغی بسطامی»

از عقل نبوده است کسی را به مقصود
صد شکر که ما را بکف عشق زما مست

*** «صغیر اصفهانی»

سگ با سپاس
به از آدمی ناسپاس

شرف مرد به جود است و کرامت به سجود
هر که این هردو ندارد عدمش به وجود

وعده های دلروایی ما زسرتا پا غلط
هان غلط آری غلط امشب غلط فردا غلط
نسخه، آشوفته، دیوان حال ما میسر
خط غلط معنی غلط املا غلط انشاء غلط

سگی را لقمه، هرگز فراموش
نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ
اگر عمری نوازی سلفه نی را
به اندک تنیدی آید با تودر جنگ

بی چاره خراگر چه بی تمیز است
چون بار همی برد عزیز است
کاوان و خران بار بردار
به از آدمی مردم آزار

سگ بر آن آدمی شرف دارد
که دلی مردمان بی آزارد
حیف که سگ وفا دارد
آدمی دشمن روا دارد

در ره عقل است پستی و بلندیها بسی
در ره عشق آ که فارغ گردی از بالا و نشیب

«وحدت هندوستانی» ***

عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخواست
هر که عاشق شد از او حکم سلامت برخواست

«سعدی» ***

عقل پرسید که دشوارتر از مردن چیست
عشق فرمود فراق از همه دشوارتر است

«فروغی بسطامی»

پند ناصح بمن از عشق بتان دشنام است
عقل در منطقه عشق خیال خام است

«عارف قزوینی» ***

هر که مفتون تو شد کی پی نام و ننگ است
هر که مجنون تو شد کی پی عقل و دین است

«نغمه خراسانی» ***

به جز جنون نبرد ره بسوی کعبه عشق
که بار عقل در این راه به گل افتاده است

«عارف قزوینی»

مادر

مادر یعنی عزیزترین و شریف ترین نام
رسول خدا صلی الله علیه وسلم در شش
ماهگی شروع به حرف زدن نمود و اولین
کلامیکه از زبان اقدس شان برآمد کلمه امه
یعنی مادر که بی بی حلیمه را صدا زد حلیمه
در آن ساعت از خوشی و قدسیت این کلمه
به شور و جود آمده بود.
رحمت خدا بتو باد مادر!

این يك نفس که بوی گلی میتوان شنید
بیرون مرو زباغ که فرصت غنیمت است

«فغانی شیرازی»

قدر اهل درد صاحب درد میداند که چیست
مرد صاحب درد درد مرد میداند که چیست
هرزمان در جمعی گردی تو چه دانی حال ما
حال تنها گرد تنهاد گرد میداند که چیست
آتش سردی که بگدازد درون سنگ را
هرکه را بوده است آه سرد میداند که چیست
قطرهء ازسادهء عشق است صد دریای زهر
هرکه يك پیمانه زین می خورد میداند که چیست
وحشی آنکس را که خون چند رفت ازراه چشم
علت آثار روی زرد میداند که چیست

«وحشی»

نهال دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد

«حافظ»

منصور و دار

ز چهرهء سخن حق نقاب بردارد

ز دار هر که چو منصور کرد منبر را

«صاحب تبریزی»

ای همنفس خداوند به زیان منصور حلاج اثبات خداوندی خود را نمود و حقیقت خدائی خویش را آشکارا کرد ، منصور گم شد قطره بود دریا شد نار بود نور شد ، گل بود دل شد جسم بود روح شد سراپا چشم شد هرچه دید جز خدا هیچ ندید خود را ندید خدا را دید مرغ روحش که عمری در قفس هستی بشری اسیر بود نغمه سرائید و انلحق گفت این خطابهء عاشقانه را این خطیب عاشقان این مجاهد جوانمرد ، این عارف خدا ، این مست و بی خود دیدار خدا تابه سردار اظهار کرد و انس و جن و ملک را به غوغا آورد .

«دردمند باطنی»

انلحق گفتن منصور سزای او همین باشد
گدائی گو به دولت میرسد کم میکند خود را

آمدم از خود به تنگ کو سردار فنا
نوبت منصور رفت گشت کنون دوز ما

«اسرار سبزواری» ***

بگو منصور از زندان انلحق گو بیرون آید
که دین عشق ظاهرگشت و باطل گشت مذهب ها

«نظیری نیشاپور» ***

معراج من این است که چو منصور برآیم
با قول اناالحق بسر دار دگر، هیچ

«صحبت لاری» ***

منصور نیست هر که چو منصور پای دار
اندرگذشتن از سر و جان پایدار نیست

«شیخ اسدالله دیوانه» ***

شکست مامده ایدوست که در شکستن ما
هزار خنجر تیز است شکست شیشه ما را

«اسرار» ***

منصور وار گر بیرندم بیای دارد
مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست

«لا ادری» ***

گل را برای صحبت خار آفریده اند
دیوانه بلبل، این همه غوغا چه میکنی

«عمادخراسانی»

منصور زنده باد که در پای دارگفت
آسان گذر که زجان که جهان پایدارنیست
«شهریار معاصر» ***

من به اوج لامکان بردم و گرنه پیش از این
عشق بازی پله ای از دار بالاتر نداشت
«صاحب تبریزی» ***

آن راز که در سینه نهان است نه وعظ است
بردار توان گفت و به منبر نتوان گفت
«میرزا غالب» ***

در کنگره وحدت و برادر حقیقت
غیر از سر شوریده منصور ننگند
«بابا فغانی» ***

عشق بازان سخن حق همه جامی گویند
از که ترسند؟ سردار سلامت باشد
«واله داغستانی» ***

بر سردارم زد و داغم که زارم میکشد
چون انا الحق گفته ام منصور وارم میکشد
«صحبّت لاری» ***

منصور خاک گشت و بتاراج باد رفت
خونش هنوز در قدم دار می چکد
«سالک یزدی» ***

در گلستان جهان چون غنچه های صبحدم
بادرون پر زخون در حال لب خندیم ما
«فرخی یزدی»

رازی که سر به مهر ادب بود سالها
آخر ز کاسهء سرمنصور شد بلند
*** «صائب تبریزی»

هر یار که سر یار خود فاش کند
منصور صفت مسند او دار بود
*** «شبلی»

برزمین نتوان فگندن هر که را برداشت عشق
صورت منصور را بردار می باید کشید
*** «باقرتبریزی»

ادب گزین که چو منصور هر که شوخی کرد
ادیب عشق سرش را به چوب دار کشید
*** «صائب تبریزی»

همچو منصور زبس بانگ انا الحق زده ام
آخرا لامر حدیثم بسر دار کشید
*** «لا ادری»

سریست نهان در دل مردان رهء عشق
کان را نتوان گفت عیان جز به سردار
*** «نورعلی شاه اصفهان»

هر زمان گردد در مملکت عشق بلند
بسر افرازی منصور دگردد گهر
*** «شهریار معاصر»

من نمی گویم مرا ای چرخ سرگردان مکن
هر چه خواهی کن ولی محتاج نامردان مکن

پای گستاخ منه بر در کاشانه عشق
سر منصور بود کنگره خانه عشق

*** «صائب تبریزی»

منصور دار عشقم و دانم که عاقبت
بر پای دار میکشد این پایدارم

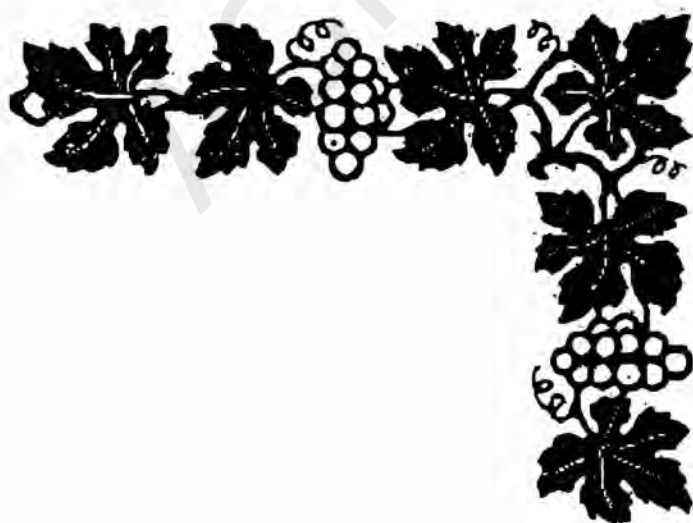
*** «ظهری»

رسمان را پنبه کردن حرفه حلاج نیست
در لباس کثرت ای منصور وحدت راهه بین

*** «صائب تبریزی»

گر شدی اگه ز اسرار انا الحق . باری
همچو منصور سخن جز بر دار مگو

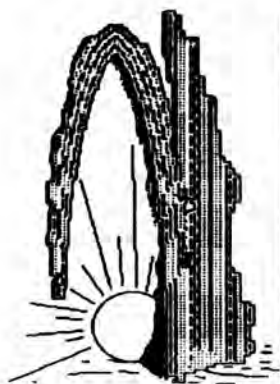
«میرولی»



در خواب

دیدن

معشوق



در خواب شدم لعل توام پیش نظر بود
بیدار شدم دیده پراز خون جگر بود
*** «ادای اصفهانی صفویه»

خواب دیدم گزهوا شاهین اوصیدی ربود
چون شدم بیدار مرغ دل به جای خود نبود
*** «شهیدی معاصر صفویه»

در نمازم خم ابروی تو بر یاد آمد
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
*** «حافظ»

گفتی مگر بخواب به بینی وصال من
آری اگر بخواب توان دید خواب را
*** «آشفته ایروانی»

یک شب خیال چشم تو دیدیم ما بخواب
زان شب دیگر به چشم ندیدیم خواب را
*** «سلمان ساوجی»

گردون ز بیم آنکه بیانی بخواب ما
اول رسید خواب ز چشم برآب ما
*** «سحاب اصفهانی»

لب لعل تو دیدم دوش در خواب
چه شرین بود یارب آن شکر خواب

*** « بنائی هروی »

گفتی که شب بخواب تو آئیم ولی چه سود
چون من به عمر خویش ندانم که خواب چیست

*** « جامی »

گفتی اندر خواب گه گه روی خود بنمایم
این سخن بیگانه را گو کا شنا را خواب نیست

*** « امیر خسرو دهلوی »

مرا هر شب چو دزدان خواب گیرد چشم تر گردد
دل را با غمت بیدار بیند باز پر گردد

*** « نیشانی دهلوی »

بسی تو چون در گریه خوابم می برد
خواب می بینم که آبم می سرد

*** « خواجه مسعود صفویه »

وصل او خواب خوشی بود که میدیدم دوش
مرغ شب لال شوی بانگ تو بیدارم کرد

*** « کمال اجتماعی جندرقی »

رفتی و آرام و خواب رفت زما تادگر
خواب کی آید به چشم یا تو کی آئی به چشم

« عقیقی سمرقندی »

در خواب خوش ای شمع شب تیره عاشق

از دور شبه قدو بالای تو دیدم

بگردل بنمودم که صدای بزن او را

آنگونه زد از شوق که از خواب پریدم

*** « عزیز جلی معاصر صفویه »

نقش خیال رویش دیشب بخواه دیدم
مه را به شب توان دیدمن آفتاب دیدم

«لا ادری»

مرا هرگز نباشد خواب و دارم آرزو گاهی
که خواب آید به چشمم بلکه جانانم به خواب آید

«شیدای گردستان»

دیدمش دوش بخواه و نفسی آسودم
لیک فریاد از آن لحظه که بیدار شدم

«لا ادری»

روم بخواه که رویت چو آفتاب بینم
کجاست خواب مگر خواب را بخواه بینم

«نجات اصفهانی»

گر به بیداری غرور حسن مانع میشود
میتوان دل های شب آمد بخواه عاشقان

«صائب تبریزی»

خواه خواهد که گذر بی تو کند از چشم
این خیال است که در خاطر خواب افتاده

«قفی»

اگر بخواه دیدم که نشسته ئی بدامن
چو نظر گشودم آخ زکنار رفته بودی

«صحبت لاری»

هرچه بر فرق تو بار است اگر مرد رهی
بنه از سرکه نه مردی به سرودستار است

«جامی»

مست و هوشیار

محتسب در منع می از حد تجاوز می کند
می برد زین فعل منکر رونق اسلام را

*** «جامی»

محتسب از عاجزی دست سپوی باده بست
بشکند دستی که دست مردم آزاده بست

*** «صائب تبریزی»

محتسب دوش مرا بر در خمار گرفت
برد غوغا ز حد و معرکه بسیار گرفت
شیشه بر گردن من کرد و بر هر سو گرداند
شور رسوانی من کوچه و بازار گرفت

*** «سالك یزدی»

فلك امشب بکام رنسد درد آشام میگردد
عسس گو خواب راحت کن که امشب جام میگردد

*** «میرفغفور لاهیجی»

ترسم که مست و عاشق و بیدل شود چوما
گرمحتسب بخانهء خمار بگذرد

*** «سعدی»

دی محتسب بد یـرگناه عظیم کرد
خم را شکست دختر رز را یتیم کرد

*** «شوکت بخارانی»

به خم پاده نك محتسب زخامی کرد
با هل میكده آخر نك حرامی کرد

«قانعی»

سبو بدوش و صحرا حی بدست و محتسب از پی
نعوذ بالله اگر پای من به سنگ بر آید

«وحشی بافقی»

زینهار محتسب می ناب مرا مرز
خون مرا پررز، شراب مرا مرز

«بی کسی سبزواری»

ای محتسب از جوان چه پرسى
من تویه غی کنم که پیرم

«سعدی»

در شهرکسی نیست که می می نخورد
غیر از من و محتسب که ما نیز خوریم

«سام میرزا»

محتسب تا نرسیده است زدنبال بیا
ساغری با تویه يك گوشه كنارى بزنیم

«عارف قزوینی»

ای محتسب گر شاد از این استی که شب مستم گرفتی
من از این شادم که می افتادم و دستم گرفتی

«شهریار معاصر»

ای محبت دادی آخر منصب مجنونیم
 بر سرکوی نیکویان برقرارم ساختی
 خواهی نشود محتسب از مستیت آگاه
 ای پخته زهم صورتی خام حذر کن
 *** «ظفر کرمانی»

گرمحتسب برکدوی باده زند سنگ
 بشکن توکدوی سراو نیز بخشتی
 *** «حافظ»

مستی

مستی چنان خوش است که گوید بروز حشر
 من کیستم شماچه کسانید این جا کجاست
 *** «فروغی بسطامی»

هر آن مستی که بشناسد سر از پا
 از او دعوی مستی ناپسند است
 *** «عطار»

به هوای دوست مستم سر این و آن ندارم
 ز خدا خبر شدم من خبر از جهان ندارم
 «مصفا غزنوی»

خرابات در اصطلاح صوفیه باطن عارف کامل را گویند یا دلی را
گویند که مملو از معرفت حق تعالی باشد . و هستی بشری اوموی
باقی نمانده باشد همه اوصاف ضمیمه نفسانی و بشری او فنا و
نابود شده باشد .

افتادن و برخاستن باده پرستان
در مذهب رندان خرابات نماز است
« علی پرست کابلی » ***

کفارهء شراب خوری های بی حساب
هوشیار درمیانهء مستان نشستن است
« صائب تبریزی » ***

در جهان هیچ کس از خویش خبردار نشد
غیر آن مست و خرابی که به میخانه گذشت
« کوثر همدانی » ***

اگر چه مستی من صد عذاب می آرد
خوشم که سوی توام بی حجاب می آرد
« ملامجی لاری » ***

در این بهار بخود داده ام قرار دیگر
که مست افتم از باده تا بهار دیگر
« آتش اصفهانی » ***

اگر تیغ یارد تو ساغر بکش
قدح را سپر ساز و بر سر بکش
« میرزا ابوالقاسم معاصر »

بجان دوست که تا باخبرشدم از دوست
 همیشه بی خبرم از جهان و هرچه در اوست
 میان جان و تنم جا گرفته شاهد غیب
 چنانکه نور به چشم چنانکه مغز به پوست
 به جستجویم اگر یسار هست نیست عجب
 که جوی تشنه آب است و آب تشنه جوست
 کسی نباشد اگر باشد اوست هرچه که هست
 ز خود گذشته بداند که هرچه باشد اوست
 صبا غبار سرکوی دوست را بمن آر
 که نرسیده، کیوان غبار آن سرکوست

*** «کیوان»

ما می برای لذت مستی نمی خوریم
 از پاده شست و شوی درون از ریأ کنیم

«سرخوش»

بی کیمیای مستی تبدیل غم محال است
 یا می حلال فرما یا غم حرام گردان

*** «نظیری نیشاپوری»

گفتی شبی فراق توپی ما چه میکنی
 قریان شوم ترا بخدا گریه میکنم

*** «دهقان اصفهانی»

خیز کز پاده بشوئیم غبار غم دل
 پیش از آنی که برسد باد غبار من و تو



در مدح

جام

و

پیاله جام

و جم

ریا حلال شمارند و جام هاده حرام
زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش

*** «حافظ»

جام می ده که ترا عرضه دهم راز جهان
که من اندر دل خود جام جهان بین دارم

*** «قائمی»

می خوارگان که هاده برطل کران خوردند
رطل کران ز بهرغم بی کران خوردند

*** «طوفان»

در تمام رمضان منع زجامم گردند
حیف عمری که در این ماه حرامم گردند

*** «طوفان مازندرانی»

آنرا که جام باده گلگون به چنگ نیست
اندر بهار زندگیش بوی ورنگ نیست

*** «خسروی قاچار»

يك دست جام باده و يك دست زلف يار
رقصی چنین میانهء میدانم آرزوست

«شمس تبریزی»

پایالهء که تو را وارهاند از هستی
اگر به هردو جهان میدهند ارزان است

*** «صائب تبریزی»

ما ملك جم بهای یکی جام داده ایم
زاهد مبین به چشم حقارت به جام ما

*** «حاجت شیرازی»

جهان تمام مسخر ز جام شد جم را
بگیر جام که خواهی گرفت عالم را

*** «غنی کشمیری»

تو فکر نامهء خود کن که می پرستان را
سیاه نامه نخواهد گذاشت گریه تـاك

*** «صائب تبریزی»

می پرستان راز می هر دم حیات دگر است
آب حیوان ریخت گویا باغبان درجوی تـاك

*** «هلالی چغتائی»

تعریف می

از شراب سود مندم بخت بد پرهیز داد
می که می خوردم نمی خوردم غم بی هوده را
*** «نظیری نیشاپوری»

زدست خضر پیاله با احتیاط بگیر
مباد آب حیاتت دهد بجای شراب
*** «صائب تبریزی»

می حرامست ولی اهل خردرانه سزد
عیب چیزی که یکش عیب و هزارش هنراست
*** «اثیرالدین رومانی»

باده را عیب نگفتند به جز تلخی طعم
بی خبر کز کف شرین دهنان شرین است
*** «طرازیزی»

گر کسی می نخورد غم مخور ای باده فروش
این متاعیست که چون کهنه شود بیش بهاست
*** «غنی کشمیری»



منتخب

ای ساریان آهسته ران کارام جانم میرود
آن دل که باخود داشتم بادلستانم میرود
من مانده ام مهجور از او بی چاره ورنجور از او
گوئی که نیشی دور از او بر استخوانم میرود
با این همه بیداد از او این عهدی بنیاد از او
در سینه دارم یاد از او تا برزیانم میرود
باز آئی و برچشم نشین ای دلفریب نازنین
کاشوب و فریاد از زمین تا آسمانم میرود
در رفتن جان از بدن گیرند هر نوعی سخن
من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم میرود
گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کنم ریش درون
پنهان نمی ماند که خون برآستانم میرود
محمل بدار ای ساریان تندی مکن باکاروان
کز عشق آنسروی روان تاب و توانم میرود
سعدی فغان از دست ما لایق نبود ای بی وفا
طاقت نمی آرم جفا کار از فغانم میرود
«سعدی»

صلی الله علیه وسلم

مرحبا سيد مكي مدني العربي
دل و جان باد فدایت چه عجب خوش لقی
منی بیدل به جمال تو عجب حیرانم
الله الله چه جمالت بدین بوالعجبی
نکبتی نیست به ذات تو بنی آدم را
بهتر از عالم و آدم تو چه عالی نسبی
نسبت خود بسگت کردم و بس منفعلم
زآنکه نسبت به سگ کوی توشد بی ادبی
ذات پاک تو در این ملک عرب کرد ظهور
زان سبب آمده قرآن به زبان عربی
چشم رحمت بکشا سوی من انداز نظر
ای قریشی لقبی هاشمی امت طلبی
نخل بوستان مدینه ز تو سرسبز مدام
تا شده شهر آفاق به شرین رطبی
ما همه تشنه لبانیم توی آب حیات
رحم فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی
شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت
به مقامی که رسیدی نرسید هیچ نبی
سیدی انت حییبی و طبیب قلبی
آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

خدا نامش به قرآن بستود
محمد است و احمد است و محمود (ص)

باده نوشی که در او هیچ ریائی نبود
بہتر از زہد فروشی کہ در او روی و ریاست
«حافظ» ***

بادہ برمردهء صدسالہ روان می بخشد
نگذارید ز دستش کہ عجب اکسیر است
«دہقان اصفہانی» ***

تا لب لعلی نباشد گردن مینا میگر
بادہ ہی معشوق خوردن خون عشرت خوردن است
«ملا زمان ناظم» ***

آنچہ معلوم شد از کار خرابات این است
کہ علاج غم دیرینہ می دیرین است
نقط عشق بود مرکز پرکار وجود
آنچہ بیرون بود از دایرہ عقل این است
«طرز یزدی» ***

با می از این بدیم کہ غم می برد زدل
عیبی جز این بہ مذهب ما در شراب نیست
«سید محمد رفیع» ***

دلی شکستہ ما را شراب کرد علاج
شکست توبہء من کم زمومیائی نیست
«میرزا محمد تبریزمجدوب» ***

زیادہ ہیچت اگر نیست این نہ بس کہ ترا
دمی ز وسوسہ عقل ہی خبر دارد
«حافظ»

جام می از توبه ام تکلیف استغفار کرد
خنده، مینا ز خواب غفلتم بیدار کرد

بعد از این باده، پنهان نخورم ای زاهد
گنهی راکه دهد بوی ریأ نتوان کرد
«وصال شیرازی»

خوش آنکه مست شوی تا بهانه برخیزد
تو مست باشی و شرم از میانه برخیزد
تو از تکبر حسن و من از حیا خاموش
کجاست باده که شرم از میانه برخیزد
«اهلی شیرازی»

منتخب

شب که درستم و مست از می نایش کردم
ماه اگر حلقه بدرگفت جوابش کردم
دیدم آن ترک خطا دشمن جان بود مرا
گرچه عمری به خطا دوست حسابش کردم
منزل مردم بیگانه چو شد خانه، چشم
آنقدر گریه نمودم که خرابش کردم
غرق خون بود و نمی مرد ز حسرت فرهاد
خواندم افسانه، شرین و به خوابش کردم
دل که خونابه، غم بود و جگر گوشه درد
بر سر آتش جور تو کبابش کردم
زندگی کردن من مردن تدریجی بود
آنچه جان کند تنم عمر حسابش کردم
شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع
آتشی دردش افکندم و آبش کردم

«فرخی یزدی»

حجاب

بازاز شرم نگاهی به حجابش کردم
وہ کہ از تار نظر بند نقابش کردم
طفل بدخوی دل از کریه شب آرام نداشت
دادمش کیفی از آن چشم و بخوایش کردم
هر قدر سوخت ز خونابه چکیدن نشست
دل کہ بر آتش روی تو کبابش کردم
گفتمش حال دل شیفته در چنگ تو چیست
گفت از نرگس مستانه خرابش کردم
طفل اشکم مژہ برہم زدن آرام نکرد
پردهء چشم اگر بستر خوایش کردم

قاری عبداللہ خان افغانی

عضو انجمن ادبی کابل «معاصر»

نظر کردن بدرویشان بزرگی کم نمیگردد
سلیمان با چنین حشمت نظر ہا داشت با موران

میان احد و احمد يك میم فرق است
دوعالم در میان میم غرق است

دوعالم جمله از ایجاد میم است
که عشق و حسن و از بنیاد میم است
احد را میم احمد شد کمر بند
که صید خلق و از صیاد میم است
شناساً گشتم از وی من خدا را
بن ای دوستان امداد میم است
یکی عاشق دیگر معشوق گردید
تمامی داد و از بیداد میم است
اگر خوبان دل از عشاق بردند
چگوریم فتنه از استاد میم است
شده معمور از وی هردو گیتی
که عرش و فرش و از بنیاد میم است
به لوح سینه ام مستانه شاهها
دوعالم نقط از ایجاد میم است

«مستان شاه کابلی»



این غزل بر از اسرار عارفانه از جناب شیخ عبدالمجید مصفا
غزنوی پیر جناب نورالمشایخ حضرت عبدالرسول فدائی کابلی که
جناب ایشان پیر و مرشد این طالب حقیر دردمند باطنی بوده تحریر
میشود طریق سلوک من از جناب فدائی کابلی (رح) بوده طریقه
بانوریه نقشبندیه شطاریه طیفوریه شریف میباشد . که سلسله آن در
این مجموعه ذکر شده اما مکمل آن نزد من موجود نبود .

چه داند بی خیر این هوش ما را
دل ذاکر لب خاموش ما را

نمود از جلوهء توحید جانم
بود بار امانت دوش ما را

نمی دانم جز از هستی مطلق
نشاید پختگی این جوش ما را

رو از میخانهء توحید تو بشنو
صدای بانگ نوشا نوش ما را

چو خوردم جرعهء ازجام منصور
انا الحق برزند سرپوش ما را

رهء دیوانگی شد منزل من
چه داند عاقلان این هوش ما را

مصفا نام او از دل شنیدم
بقول کس نباشد گوش ما را

مصفا غزنوی رحمت الله علیه

نماز عاشق

ناله عاشقی عجز و نیاز است

نه جای خواجگی و کبر و ناز است

هر آن عاشق که است از پاکبازان

همه کردار او عین نماز است

اگر عاشق به مسجد در نیاید

همیشه حال عاشق چون نماز است

نماز عاشقی سیریت پنهان

کسی داند که اودانای راز است

بستند عاشقان دست از دوعالم

زبان خلق و بر عاشق دراز است

اگر در بند جانی و هم جهانی

مشو عاشق که این مردم گداز است

بکوی عاشقان کمتر گذر کن

که کوی عاشقان دور و دراز است

یقین احمد جامی این چنین است

که عاشق در دو عالم سرفراز است

**

می توحید چون در جام کردند

بهستان است اعلام کردند

به هر کاریست فاعل فی الحقیقت

بشر را در میان بد نام کردند

« احمد جام »

بدترین چیزیکه در روح انسان بد تأثیر میکند
 هئمانا پریشانی است و بدترین پریشانی
 آنست که در اطراف يك لقمه نان باشد زیرا
 لب نان است که از بین آن صدای
 زندگی می برآید.

از کتاب محمد (ص) در شیرخوارگی و خورده سالی

گر باده خرابت کرده باده کند آباد
 این خانه خرابان را تعمیر چنین باشد
 «محمود استرآبادی» ***

مغان که دانه، انگور آب می سازند
 ستاره می شکنند آفتاب می سازند
 «فرح اله شوشتری» ***

باده درد آلود ما مجنون کند
 صاف اگر باشد ندانم چون کند
 «مولوی» ***

راحت کژدم زده گشته کژدم بود
 می زده را هم به می دارو و مرهم بود
 «منوچهر دامغانی» ***

نگویم جای می شادی فروش می فروش اما
 بسی ناشاد دیدم کز درواشاد می آید
 «وفائی تفرشی»

پیاله برکفتم بند تا سحرگه حشر
به می ز دل بیرم هول روز رستاخیز

*** «حافظ»

به فریادم رس ای پیرخراپات
بیك جرعه جوانم کن که پیرم

*** «حافظ»

گفتی بلاست باده مکش باده ای رفیق
دانم که می بلاست ولی من بلاکشم

*** «هدایت طبرستانی»

مفتی از حرمت می گفت من از حکمت وی
بحث با جاهل این مسئله تا چند کنم

*** «صبوحی قمی»

زکارم برده پیری از توای پیرمغان زین پس
شراب گهنه می خواهم که خدمت کار دیرینه

*** «عاشق اصفهانی»

مرشد ماست خم باده که در روی زمین
نیست پیری به از اوصاف دل و گوشه نشین

«صوفی اردستانی معاصر صوفیه»

مذهب من

شب بیا به بالینم ای پری که غمگینم
تا بروی ماه توجلوه های حق بینم
چشم من ز رخسارت شوق گل چیدن دارد
لحظه بیا بنشین کز رخ تو گل چینم
عاشقی مرا مذهب عاشقی مرا مشرب
در دیار عاشقان این چنین بود دینم
از کرم اگر آئی کوچه های راحت را
میکند گل افشانی اشک های خونینم
دوش پیر می نوشم جرعه های کرد نوشم
بی خودم اگر امروز از شراب دوشینم
از خو دی گذر کردم چون بخود نظر کردم
گم شدم زخود اکنون جز خدا نمی بینم
ای طبیب زمن بگذر با خدا سپار کارم
به نمی شود دردم دردمند مسکینم
«دردمند باطنی»

۱۳۷۱/۱۰/۲۲ روز دوشنبه در زمان مهاجرت لوگر

قریه برگگی برك سروده شده

زان می عشق کز و پخته شود هر خامی
گر چه ماه رمضانست بیاور جامی
« حافظ »

می خانه و خرابات

برفروز از می چراغی من زمسجد نیمه شب
آمدم بیرون و گم کردم ره میخانه را
« حاجی میرزا حبیب خراسانی مجتهد »

صوفیان مستند و زاهد بی خبر
از کی پرسم من ره میخانه را
« نشاط اصفهانی »

هر کی بینی درجهان مدحی کند میخانه را
من همین گویم که عاقل میکند دیوانه را
« خسروی قاجار »

شد مشته ز کعبه به میخانه راه ما
ای خوشتر از هزار یقین اشتباه ما
« یغمائی جندقی »

قدرت حسن عمل بین که بسی قصر شهان
رفت بر باد و خرابات هنوز آباد است
« لا ادری »

هرکس که به خرابات نشد بی دین است
زیرا که خرابات اصول دین است

زسیل حادثه غم نیست میگساران را
که آستانهء میخانه سخت بنیاد است

«فروغی بسطامی» ***

تا پیر می فروش دردیست بسته است
بروی روزگار در خیر بسته است

«فرید کاتب» ***

با خرابات نشینان زکرامات ملاف
هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد

«حافظ» ***

درمیکده دوش زاهدی دیدم مست
تسبیح بگردن صراحی دردست
گفتم ز چه در میکده جا کردی گفت
از میکده هم بسوی حق راهی است

«شیخ بهائی» ***

بردر میخانه رفتن کاریگرنگان بود
خود فروشان رابکوی می فروشان راه نیست

«حافظ» ***

شد عالمی خراب به جز طاق میکده
نازم به این بنا که چنین محکم افتد

«نظیری»

بین شرافت میخانه مرا ای شیخ
که چون خراب کنی خانه خدا گردد

*** «لا ادری»

يك نالهء مستانه ز جانی نشنیدیم
ویران شود این شهر که میخانه ندارد

*** «کاظم قمی»

انصاف کجا رفت بین مدرسه کردند
جائی که در آن میکده بنیاد توان کرد

*** «ملاحمد صفائی نراقی»

اجرتعمیر خرابات اگر میدانست
وائی شهر کجا مدرسه بر پا میکرد

*** «صحبت لاری»

درمیکده دست می فروش است
دستی که هزار دست گیرد

*** «مونس نهاوندی»

درگه میکده نازم که ز رفعت بامش
خاک برتارک خورشید و قمر می ریزد

*** «دهقان ساسانی»

گر ز مسجد به خرابات شدم عیب بگیر
مجلس وعظ دراز است زمان خواهد شد

*** «حافظ»

آمد محرم و درمیخانه بسته اند
رندان باده نوش به ماتم نشسته اند

*** «ابدال اصفهانی»

تا گشته گوشهء میخانه منزل
آبی نمیخورد دگر از هیچ جا دلم
«مقیم شیرازی» ***

می بده ، می بستان ، دست بزن پای یکوب
در خرابات نه از بهر نماز آمده ایم
«صائب تبریزی» ***

غبار مدرسه گر تیره کرد رویم از اول
هزار شکر که آخر به آب میکده شستم
«مدرس یزدی» ***

بهشت عدن اگرخواهی بیا با ما به میخانه
که از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم
«حافظ» ***

بر خیز تا بگوشه میخانه جا کنیم
خود را ز چنگ زهد فروشان رها کنیم
«سرخوش» ***

شب عیدم به قدح کرد اشارت مه نو
من و میخانه دگر، جان گرو جامه گرو
«بنائی هروی» ***

میکنم جامهء نو در ره میخانه گرو
که مرا جام می گهنه به از جامهء نو
«ملک سبزواری» ***

شستشویی کن وانکه به خرابات خرام
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
«حافظ»

بیاورساقی آن جام صفا را
دمی از ما رهائی بخش ما را

مقیم میکده ام سر به زیر از آن دارم
که بار منت ساقی بگردنست مرا

«گلچین معاصر» ***

ساقی بده آن کوزهء یاقوت روان را
یاقوت چه باشد بده آن قوت جان را

«سعدی» ***

ساقی نبود بی ادبی ها عجب از ما
ما مردم مستیم نیاید ادب از ما

«مهدی استرآبادی» ***

ساقی بشو دورنگی امید و بیم را
بنما بما حقیقت عهد قدیم را

«نظیری نیشاپوری» ***

ساقی رسید عید و گذشت این صیام ما
زان یادگارجم قدری کن به جام ما

«جلال الدین میرزا قاچار فرزند فتح علی شاه»

پیر عشق

یاران دلم موسی و تنم طور گشته است
حق آمده پدید و خودی دور گشته است
خورشید حق سرزده از شرق جان من
جان و دلم ز نور او پر نور گشته است
تخم وفا و مهر بدلم کاشت پیر عشق
زین دانه باغ جان من معمور گشته است
زخمی که خورده ام ز تیر عشق در جگر
درمان کجا شود که اونا سور گشته است
با چشم دل نظر کن که حق جلوه میکند
با چشم دل ز غفلت تو کور گشته است
ای جان من به عشق به پیوند که زندگیت
بی عشق زندگی مثال گوز گشته است
دردمند ز حق به حق انا الحق می زند
او را کشید به دار که منصور گشته است
«دردمند باطنی»

۶۶/۶/۲۷ *****

همان حام و فلک ساقی اهل می
خزایق ساده نوش است از مجلس می
خزایق نیست یاران هیچ کس را
از این حام و از این ساقی از این می
«شاعر گمنام»

من در این دنیا به مردانگی ها راه رفتم
عاشقی کردم و دیوانه و شیوا رفتم
«دردمند باطنی» ***

قلب مادر

داد معشوقه به عاشق پیغام	که کند مادر تو با من جنگ
هرکجا بیندم ازدور کند	چهره پرچین و جبین پراژنگ
با نگاه غضب آلود زند	بردل نازك من تیر خدنگ
ازدرخانه مرا طرد کند	همچو سنگ ازدهن قلماسنگ
مادر سنگ دلت تازنده است	شهد درکام من و تست شرنگ
نشوم یکدل و یکرنگ ترا	تا نسازی دلش ز خون رنگ
گرتو خواهی که بروصالم رسی	باید این ساعت بیخوف و درنگ
روی و سینهء تنگش بدری	تا ببرد از اینهء قلبم زنگ
عاشق بی خرد ناهنجار	نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
حرمت مادری از یاد ببرد	مست از باده و دیوانه ز بنگ
رفت و مادر را افکند به خاک	سینه بدرید و دل آورد به چنگ
قصد سر منزل معشوق نمود	دل مادر بکفش چون نارنگ
از قضا خورد دم در بزمین	اندکی رنجه شد او را آرنگ
آن دلی گرم که داشت هنوز	آفتاد از کف آن بی فرنگ
از زمین بازجو برخاست نمود	پی برداشتن دل آهنگ
دید کز آن دلی آغوشه بخون	آید آهسته بیرون این آهنگ

آه دست پسرم یافت خراش
وای پای پسرم خورد به سنگ

رسوائی

برخیز هم وطن . از بهر نام و ننگ . از بهر حفظ دین . برخیز به پاشو .
چو بلبل بکش ثوا . که در گلشن وطن . به بوستان این دیار . رسید
پای دشمنت . بکش چشم دشمنت . بزن مشت آهنین . بدنجان .
دشمنت . به نور ایمان خویش . بسوز جان دشمنت . توای نسل
قهرمان . به پا شو بزن به سنگ به دندان دشمنت ، بگو باروسان
پست ، که ما دادیم دست بدست ، ترا میدهیم شکست . به عزم متین
خویش به نور یقین خویش ، برو ازدیار من ، از این خاک مقدس ، که
رسوا میشوی ، که رسوا میروی . مگر ای رذیل پست . تو نداشتی
خبر . که شیر مرد این دیار به پا خواسته اند به پا ، مگر درس نداده
بود . بتو مادر خبیث تو هنگام کودکی . که در قلب آسا . بود خاک
شیر و ببر . نگفته بود بر تو قصه شهادت مردان این دیار ، نگفته بود
که آن سومبین مبین . که چشم تو میکشد . که قلب تو میکشد . قسم
به اشک یتیم برادرم ، قسم به ناله پر سوز خواهرم ، مراقسم به
مادرم . که قلب سیاه تو ، به چنگ میکشم به چنگ برو ای رذیل
پست . برو ازدیار من که رسوا میروی که رسوا میشوی .

«دردمند باطنی»

دوست دارم این وطن را



دوست دارم این وطن را. عز را در شان او را. خلق با ایمان او را.
قانون قرآن او را. دوست دارم این وطن را. دوست دارم کوه او را.
دشت او را، تپه و دامان او را، هی هی چوپان او را، باغ او را
گلشن و بوستان او را. دوست دارم این وطن را. دوست دارم سنگ
او را. دره های تنگ او را مردم با تنگ او را. دین او را مذهب و
آئین او را، تاریخ و فرهنگ او را، دوست دارم این وطن را دوست
دارم ابر او را، غرش باران او را، خورشید تابان او را، مستی دریای
خروشان او را، مردم آزاد و قهرمان او را، دوست دارم این وطن را،
دوست دارم خاک او را، سایه های تانک او را، مردم غم ناک او را،
جاهدان پاک او را، از برای نام میهن سینه های چاک او را، عزم او را
رزم او را دوست دارم این وطن را، دوست دارم این وطن را.

صالح محمد «دردمند باطنی»

۱۳۶۶/۶/۳۰

چو محرم شدی ای برادر هوشدار
که محرم به يك نقط مجرم شود

اخذ شده این از تفسیر شریف

گر مرغ دل به زلف تو زاری کند مرنج
آری فغان کند غریبان چو شام شد

بیا ساقی بمن جامی بده از روی یاریها
که دیگر نگذرد درخاطرم دنیا و مافیها

*** «میرك خورد»

ساقی امشب می پیایی ده که من برجای آب
نذر کردم کزین پس می نوشم جز شراب

*** «قا آنی»

بیار ساقی از آن می که هست آب حیات
بده به خضر دلم و ارهانش از ظلمات

*** «مغربی»

بیا ساقی بیاور کشتی می
که طوفان غم از کاشانه برخواست

*** «غبار همدانی»

ساقی بده آن باده که اکسیر وجود است
شیرین شده آرایش هر بسود و نبود است

*** «وحشی بافقی»

شیخ حلال خواره که دی و عظمی سرود
امروز شد شريك به فعل حرام ما

*** «جلال الدین قاجار»

از درو دیوار این عدلیه بارد ظلم وجور
محو باید کرد یکسر این عدالت خانه را

*** «فرخی یزدی»

ساقی بیارمی که به من پیر می فروش
در جام باده داده نشان از جمال دوست

*** «غبارعمدانی»

تا عکس ساقی آینه افروز جام شد
جز باده هر چه بود به عالم حرام شد

*** «افسرقاچار»

ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست
قابل تغییر نبود آنچه تعین کرده اند

*** «فروغی بسطامی»

ای خوش آن ساقی که مارا جام بی هوشی دهد
تا ز غم يك نفس ما را فراموشی دهد

*** «نامی تبریزی صفویه»

ز ملك بی خودیم نیست میل کشوردیگر
فدای چشم تو ساقی بیار ساگردیگر

*** «بیدل کرمانشاهی»

ساقیا می ده که مادردی کش میخانه ایم
با خرابات آشنا و از خرد بیگانه ایم

*** «سعدی»

شرابم کم ده ای ساقی که من بسیار بدمستم
چو پیمانی بمن جام شراب آهسته آهسته

*** «سالك یزدی»

در بارهء سیل

کسی می آید به سروقت دل ما جز پریشانی
کی می پرسد به غیر از سیل راه خانهء ما را

*** «صائب تبریزی»

بر تواضع های دشمن تکیه کردن ز ابلهی است
پای بسوس سیل از پا افکند دیوار را

*** «صائب تبریزی»

عشق از رهء تکلیف به دل پا نگذارد
سیلاب نپرسد که در خانه کدامست

*** «صائب تبریزی»

دولت سنگدلان زود بسرمی آید
سیل از سینهء کوهسار سرعت گذرد

*** «صائب تبریزی»

راهرو چون سیل می باید که بر دریا زند
پیش پای خویش دیدن راه مارا دورکرد

*** «صائب تبریزی»

سیل رانعره از آنست که از بحر جداست
هر که با بحر در آمیخته خاموش آمد

*** «معین چشتی هروی»

می شود از گریه آخرخانهء چشم خراب
مردمان منزل چرا در راه سیل افکنده اند

«کمال اجتماعی جندوقی»

سیل دریا دیده هرگز بر نمیگردد به جوی
نیست ممکن هر که مجنون شد دگر عاقل شود

«صائب تبریزی»

دربارهء تسبیح

جز دل سوراخ سوراخ نبود از دست شیخ
دانه دانه چون شمردم سبحةء صددانه را

*** «فرخی یزدی»

راست گویم دوست دارم سبحةء صد دانه
تانگه دارم شمار گردش پیمانہ را

*** «یغمائی چغتائی»

گواه این که نه رند و نه زاهدیم بس است
پبالهء تهی و سبحةء گسستهء ما

*** «اسیری اصفهانی»

دانه بسیار در کار است بهر صید خلق
حق بدست زاهد از آن سبحةء صددانه ساخت

*** «کلیم کاشانی»

حالت زهد نه شایسته رندان صفات
سبحة در دست مرا بهر شمار جام است

*** «منصف قاجار»

نی همین سودای ابرویت مرا دیوانه ساخت
برهمن از شوق اومحراب دریت خانه ساخت
يك نفس هوشیار بودن عمرضایع کردنت
گرنباشد باده باید خویش را دیوانه ساخت
«کلیم»

آه از این سبحةء صددانه که شیطان صفتان
راه بس مردم هوشیار از این دانه زدند

«وصال شیرازی»

سبحهء تزویر شیخ شهر را کردم شمار
باطن او دام بود و ظاهر آن دانه بود

*** «حاجی حبیب خراسانی»

مرا چو سبحة گره آنزمان به کار افتاد
که کا رمن ز توکل به استخاره کشید

*** «صائب تبریزی»

سبحه در دست ودعا پرلب و سجاده بدوش
پی تزویر و ریا تازه مسلمان شده ام

*** «فرصت شیرازی»

زاهد و سبحة صددانه و ذکر سحری
من و پیمودن پیمانه و پیمانه گری

*** «فروغی بسطامی»

در باره بخل

با تهی چشمان چه سازد نعمت روی زمین
سیری از خرمن نباشد دیدهء غریال را

*** «صائب تبریزی»

بمسك برای مال همه ساله تنگدل
سعدي بروی دوست همه روزه خرم است

*** «سعدي»

از تنگی چشم فیل معلوم شد
آنان که غنی ترند محتاج تراند

«؟»

با فلان گفتم ای پسر پدرت
جز به تاریکی از چه نان نخورد
گفت ترسد ز روشنی که مباد
سایه اش سوی کاسه دست برد

*** «میرزا ابوالقاسم شیرازی»

میشود از لقمهء اول ز جان خویش سیر
بر سرخوان لیمان هرکه مهمان میشود

*** «صائب تبریزی»

ای کاسه تو سیاه و دیگ تو سپید
از آتش و آب هر دو پیریده امید
آن شسته نمیشود مگر از باران
وین گرم نمیشود مگر از خورشید

*** «عبدالعلی»

در بارهء طفل و دیوانه

آمد برقصد در برمن از طرب چو دید
در دست کودکان دل دیوانه سنگ را

*** «روشن اصفهانی»

در کف طفلان رها کردم دل دیوانه را
قال و قبل نومبارك زاهد فرزانه را

*** «یغمائی چغتائی»

دست ناصح کوتاه است از دامن اهل جنون
سنگ طفلان شد حصار عاقبت دیوانه را

«ظفر خان»

شادزی ایدل دیوانه که اندر همه شهر
 نیست طفلی که نداند ره، کاشانه ما را
 *** « یغمائی چغتائی »

نیست صائب ملك امن بی غمی جای دوشاه
 زان سبب طفلان جدل دارند با دیوانه ها
 *** « صائب تبریزی »

طفالن شهر بی خبرند از جنون ما
 با این جنون هنوز سزوار سنگ نیست
 *** « نشاط اصفهانی »

دیوانه تا شدم ز غمت در قفای من
 آن طفل کو که دامن او پر ز سنک نیست
 *** « صیغراصفهانی »

ز نو در شهر غوغا نیست گویا
 کسی را کودکان دیوانه کرده
 *** « مجمر اصفهانی »

تا نپنداری من دیوانه را بی خانمان
 خانه ای از سنگ طفلان بهر خود برپاکنم
 *** « قانع شیرازی »

سنگ طفلان بسر خویش خریدیم آنروز
 کز غم زلف چو زنجیر تو دیوانه شدیم
 *** « صیغراصفهانی »

من به ویرانه غم مرده و طفلان هرسوی
 سنگ بردست که دیوانه نباید بیرون
 « غزالی »

ما را جنون به کوچه و بازار میکشد
سنگی بزن تو هم که به مطلب رسیده ای
«اعتماد پریشان» ***

افسرده دلی گشته زس عام در این شهر
دیوانه براهی رود و طفل براهی
«غالب صفوی» ***
درون خانه خود هر گدا شهنشاهی است
قدم بیرون منه از حد خویش و سلطان باش
«صائب تبریزی» ***

تجارت عشق

منی دامن زبان و سود بازار محبت را
همین دامن که کالای وفا کمتر شود پیدا
«طیب اصفهانی» ***

هر کسی را سرسوداست به بازار غمش
منی سودا زده در سود زبانم هوس است
«افسرقاچار» ***

عشق بستان و خوشتن بفروش
که از این خوب تر تجارت نیست
«عطارنیشاپوری» ***

دلم ز حلقه زلفش بجان خرید آشوب
چه سود دید ندانم که این تجارت کرد
«حافظ» ***

دریاست محفل دوست دریاب وقت دریاب
هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

«حافظ» ***

فروخت صبر و قرار و خرید غصه و درد
چنین شده است به سودای تو تجارت دل

«دهقان ساسانی» ***

غیر داغ تو که سرمایه امید منست
نیست چیزی که به سودای تو فروخته ام

«عاشق اصفهانی» ***

تا به سودای تو افتادیم در بازار عشق
از زیان هردو عالم فارغیم از سود هم

«هلالی چغتائی» ***

هر چه داریم ز سودای تو دلبرداریم
حیف باشد که ز سودای تو دل برداریم

«منعم شیرازی» ***

خلق از حالت ما بی خبراند که ما
عالم دیگر و اندیشه دیگر داریم
بی نیازم به دیدار تو از سرو چمن
نه سر سرونه سودای صنوبرداریم

«منعم شیرازی» ***

بت صراف کافکند است طرح دلبری بامن
دمادم میکند از ناز جنگ زرگری بامن

«بهرام بیک صفویه»

امروز که بازاری پر جوش خریدار است
دریاب وینه گنجی آزمایهء نیکوئی
*** «حافظ»

نقد جان می طلبد تا که شود یار کسی
نشود یار من ای کاش خریدار کسی
*** «کمال اجتماعی»

معاملت بنمودیم بوسی و جانی
بیا نهیم بجایش اگر پشمانی
«هدایت طبهرستانی»

در بارهء همت بلند

یارب که در چراغ مزار کسی مباد
آن قطره روغنی که زمنت چکیده است
*** «نصرت دهلوی»

در چشم پاك بین نبود رسم امتیاز
در آفتاب سایهء شاه و گدا یکیست
*** «صائب تبریزی»

نگر که شبنم بی دست و پا زغایت شوق
چگونه جای بدامان آفتاب گرفت

« ؟ »

ندارد چشم احسان از خسیسان همت قانع
محال است استخوان را از دهان سگ هماگیرد

*** «صائب تبریزی»

بس به همت، شوره زاری را چمن زار بدیع
بس به غیرت سنگلاخی را گلستان کرده اند

*** «محمود منشی کاشانی»

همت بلند دار که مردان روزگار
از همت بلند به جای رسیده اند

*** «لا ادری»

شدم آزاد به نوعی زتعلق که دگر
همتم تکیه به دیوار توکل نکند

*** «غیرتی شیرازی»

همت اگر سلسله جنبان شود
مور تواند که سلیمان شود

*** «لا ادری»

پشمن کلاه خویشتن از همت بلند
با تاج کیقباد برابر گرفته ام

*** «دهقان ساسانی»

از غرور بی نیازی بارها بال های
بر سر من سایه افکنده است و سر پیچیده ام

*** «صائب تبریزی»

مدار کار ما باشد چو سوزن
که خود لختیم و دایم جامه دوزیم

«؟»

بردو عالم دامن همت توان افشاند لیک
همت آزاده را ننگ است دامن داشتن

*** «فصحی هروی»

درویشم و گدا و برابری نمی کنم
پشمن کلاه خویش به صد تاج خسروی

*** «حافظ»

سلطان چو خشم گیرد بر بندگان حضرت
حکمش رسد ولیکن حدی بود جفا را

*** «سعدی»

گر کف نانی گدا دارد به کف در کیش من
هست سلطانی که هم جمشید و هم اسکندر است

*** «یغمائی چغتائی»

قدرت شاهان ز تسلیم فقیران بیش نیست
قصر سلطان امن تراز کلبهء درویش نیست

*** «ملك الشعرا بهار»

شدم به پیش تو شرمندهء بضاعت خویش
گدا چه دارد که تقدیم پادشاه کند

*** «کمال اجتماعی»

شعار عشق بازان چیست خویان را دوا کردن
قفا خوردن پی افشردن جفا بردن وفا کردن
به چشم پاک بنگر مجمع پاکیزه رویان را
که در کیش نظربازان خطا باشد خطا کردن
محب صادق از جانان به جز جانان نمی خواهد
که حیف است از خدا چیزی تنها جز خدا کردن
کمال کامران در محبت چیست میدانی
بتی را پادشاهی دادن و خود را گدا کردن

*** «فروغی بسطامی»

بلاهای سیاه را جمع کردند
از آن زلف پریشان آفریدند

*** «صائب تبریزی»

تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست
چو چشم آئینه در خوب و زشت حیران باش
خودی به وادی حیرت فگنده است ترا
بیرون خرام ز خود خضر این بیابان باش

*** «صائب تبریزی»

پادشاهی در ثیمنی داشت بهر انگشتر نگینی داشت
خواست نقشی که باشدش دواثر هر زمان کا فگند به نقش نظر
گاهی شادی نگیردش غفلت وقت اندوه نباشدش محنت
هر چه فرزانه بود در ایام کرد اندیشه ولی همه خام
ژنده پوشی پدید شد دردم گفت بنوسین بگذرد این هم
*** «ملا هادی سبزواری اسرار»

توانگر گر شود منصف شود درویش اگر قانع
در این عالم نشان دیگر نماند بینوائی را

*** «؟»

توانگران پی آسیایش دل خویشند
کجا به فکر دل دردمند درویشند

*** «؟»

توانگرا در رحمت بیرویشان
مبند ورتوبه بندی خدای بکشاید

«سعدی»

در باره

یوسف (ع) ، زلیخا، یعقوب (ع)

در مصر جان زقصه کنعانیان هنوز
یوسف جداست غرقه بخون پسرهن جدا

*** «بایا فغانی»

زلیخا تو میارا بزم و فرش دلبری مفکن
که آن یوسف به زندان گرفتاران شود پیدا
*** «لا ادری»

کشید از دامن معشوق دست از بیم رسوائی
همین تقصیر بس تادامن محشر زلیخا را
*** «راهب نایمی»

تغافل عاشق بی تاب را بی تاب تر سازد
بفریاد آورد خساموشی یوسف زلیخا را
*** «صائب تبریزی»

وادی پیموده را از سر گرفتن مشکل است
چون زلیخا عشق می ترسم جوان سازد مرا
*** «صائب تبریزی»

ای آنکه کردی از غم یوسف سلامتم
بر سر زن این زمان کف دست بریده را
«عاشق اصفهانی»

تو بدین حسن و لطافت نروی از دل ما
 یوسف از جرم نیکوئیست که در زندان است
 *** «وصال شیرازی»
 غیرتسم کشت در آن دم که به یوسف گفتند
 این زلیخاست که از محنت و غم پیرشده است
 *** «عاشق اصفهانی»
 درمصر دلم یوسفی آسوده که هرگز
 یعقوب ندیده است و زلیخا نشینده
 *** «جذبه کشانی»
 هر چه جز معشوق باشد پرده بیگانگی ایست
 بسوی یوسف را ز پیراهن شنیدن مشکست
 *** «صائب تبریزی»
 چشم یعقوب برده چشم زلیخا از پی
 نگهت مصر در این بادیه حیرانست
 «کاشف کاشانی معاصر صفویه»
 در چمن بود زلیخا و به حسرت میگفت
 یاد زندان که در آن انجمن آرائی است
 *** «حزنی اصفهانی»
 هزار جامه بدل کرد روزگار هنوز
 حدیث دیده یعقوب و پیرهن باقیست
 *** «صائب تبریزی»
 محبت پدری گر چه هست دامنگیر
 حریف جذبه مردانه زلیخا نیست
 «صائب تبریزی»

یوسف از خجالت بهتان زلیخا داغست
ورنه خود داری او نیز کم از زندان نیست
*** «حکیم ابوطالب»

عشق آنروز بسرحد کمال انجامید
که پدر عاشق فرزند شد و عارنداشت
«مدهوش خوزستانی معاصر صفویه»

نبود جوهر مردانگی زلیخا را
و گرنه دامن یوسف چرا گرفت و گذاشت
*** «صائب تبریزی»

صورت یوسف نادیده صفت میکردند
چون بسدیدند زبان همه از کار برفت

*** «سعدی»

روزی شرف عشق عیان گشت که یعقوب
بگذاشت صورت به قفای پسر افتاد
*** «هدایت طبرستانی»

تا نه بندد ادب عشق زلیخا را چشم
چشم یعقوب محال است که بینا گردد

*** «صائب تبریزی»

در سرم بود که هرگز ندهم دل به خیال
بسرت گز سرمن آن همه پندار برفت
به خرابات چه حاجت که کسی مست شود
که به دیدار تو عقل از سر هوشیار برفت

«سعدی»

همچو یعقوب از غمش در گوشه بیت الحزن
خویش را قانع ببوی پیرهن خواهیم کرد
*** «نگاهی نیشاپوری»

عشق دامن گیر او شد این مگوی
دامن یوسف زلیخا پاره کرد
*** «فتح علی شاه قاجار»

دست ها چاک شد از عشق و ندانست کسی
آنچه یوسف بدل زار زلیخا میکرد
*** «ملا طاهر نائینی»

خوشر از گریه یعقوب بر اهل صفا
نالء نیم شبانی که زلیخا میکرد
*** «والهسی قمی»

کمال حسن ز بیگانه خویش شناسد
که حسن یوسفی اول دل از پدر گیرد
*** «نقی کمره ای»

زلیخا یافت عمر رفته را از صحبت یوسف
ز سودای محبت هیچ کس مجنون نخواهد شد
*** «صائب تبریزی»

بهائی یوسف کنعانی از زلیخا پرس
که قدر و قیمت هر جنس مشتری داند
*** «صحبت لاری»

چشم یعقوب نمی یافت اگر بینائی
نقص در مذهب ما تا به قیامت می ماند
«آقا باقی»

یافت در بسی بصری گمشدهء خود یعقوب
دیده از هر که گرفتند بصیرت دادند

*** «صائب تبریزی»

همت مردانه می خواهد گذشتن از جهان
یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند

*** «صائب تبریزی»

آنکه بر زندان نشین مصر بندد روز در
شب به حکم عشق آید قفل زندان بشکند

*** «لطف علی بیک آذر»

دید یوسف که پدر نیست نظر باز و حریف
رفت در مصر و دل از دست زلیخا بر بود

*** «دهقان»

عشق هم درد زلیخا بکند یوسف را
مرضی نیست محبت که سرایت نکند

*** «نقی کمره ای»

به مکتبی که در او می رود همه طفلان
به غیر سوره یوسف دگر نمی خوانند

*** «حسن دهلوی»

یار مفروش بدنی که بسی سود نکرد
آنکه یوسف به زر ناصره بفروخته بود

*** «حافظ»

چون زلیخا نگردد رخ یوسف گوید
از ازل دیده یعقوب چرا کور نبود

«حاتم کاشی»

چون رود بیرون ز باغ آن یوسف گل پرن
گل بدامان گیری اش دست زلیخا میشود

*** «صائب تبریزی»

مجلس امشب به صفا هیچ کم از طور نبود
شجر حسن تو هر گز به چنین نور نبود

*** «حاتم کاشی»

چه حبله کرد زلیخا بکار یوسف مصر
که این پسر بسراغ پدر نمی آید

*** «عارف قزوینی»

حب و مهر غیر او را گفتم بیرون رو از دلم
که سزای هر مکس در خانه بودن کشتن است
شهرت عشق کند زمزمه حسن بلند
شد ز یوسف سخن عشق زلیخا مشهور

*** «وحشی با افقی»

زلیخا شد ز نزدیکی غمین یعقوب از دوری
دل این هر دو را با يك محبت می برد یوسف
ز کار زشت نادان می خورد خون جگر دانا
زلیخا میکند تقصیر و خجلت می برد یوسف

*** «هادی رنجی»

دم واپسین زلیخا به همین ترانه دم زد
که به جذبهء محبت پسر از پدر گرفتم

*** «میر سنجر کاشی»

مرو ای چشم در دنبال خویان کور میگردد
چو یعقوب از فراق یوسفش من امتحان کردم

*** «راجی تبریزی»

یعقوب نکرد از غم نادیدن یوسف
این گریه که دور از لب خندان تو کردم

*** «اسیری اصفهانی»

ز صد هزار پسر همچو ماه مصر یکی
چنان شود که چراغ پدر کند روشن

*** «صائب تبریزی»

تو از هر در که باز آئی بدین خویی و زیبایی
دری باشد که از رحمت بروی خلق بکشائی
به زیور ها بیارانید مردم خویرویان را
تو سمین تن چنان خوبی که زیور ها بیارائی
دو عا گر نمیگوئی بدشنامی عزیزم کن
که گر تلخ است شیرین است از آن لب هر چه فرمائی

*** «سعدی»

زلیخا مرد از حسرت که یوسف گشت زندانی
چرا کاری کند عاقل که بار آرد پشمانی

«لا ادری»

فرهاد شیرین بیستون

در بیستون ز نالهء من گرسدا فتد
نالدهز درد کوه جدا کوهکن جدا

*** «جامی»

به فردای قیامت کی ز جا فرهاد بر خیزد
مگر وقتی که در چشمش رخ شیرین شود پیدا

*** «؟»

حسن غیور را نیست پروائی تلخ کامان
از خون خویش فرهاد شرین کند دهان را

*** «صائب تبریزی»

نیست کاری با سرو دستار عاشق پیشه را
میزند چون گل بسر فرهاد زخم تیشه را

*** «ملاتشاطی»

همچو فرهاد بود کوه کنی پیشهء ما
سنگ ما تیشهء ما نا خون ما شیشهء ما

*** «ظهیرالدوله»

دائم ای عشق قوی پنجه که منظور تو چیست
دست بردار نه ای تما نکنی ریشهء ما
بهر يك جرعهء می منت ساقی نهریم
اشك ما پادهء ما دیدهء ما شیشهء ما

*** «ظهیرالدوله»

شهر تیغ محبت نمیشود گمنام
که بیستون برهء عشق لوح فرهاد است
«محمد خان معاصر - شاه عباس ثانی»

حنای دست ترا هر که دید می داند
که جوی شیر لبالب ز خون فرهاد است
*** «ملك محمد امين واصل»

فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت
کاری تمام نشده ای را به ما گذاشت
*** «مولائی تونی»

نالهء شیشهء بگوش دل شیرین میگفت
که گذر بر سر فرهاد نکردی و گذشت
*** «لسانی شیرازی»

کیست در شهر که از دست غمت داد نداشت
هیچ کس همچو تو بیداد گری یاد نداشت
گوش فریاد شنو نیست خدایا در شهر
ورنه از دست تو کس نیست که فریاد نداشت

عشق بازی را چه خوش فرهاد مسکین کرد و رفت
جان شیرین را فدای جان شیرین کرد و رفت
یادگاری در جهان از تیشه بهر خود گذاشت
بیستون را گر زخون خویش رنگین کرد و رفت
«فرخی یزدی»

از لب شیرین همی با کوهکن میگفت عشق
جوی خون از دیده باید راند جوی شیر چیست
*** «نیاز جوشقاق»

اسرار خدا لائق هر بی سرو پا نیست
هر بی سرو پا لایق اسرار خدا نیست
ای فلک اندوه شیرین بردل خسرو منه
کین بضاعت را خریداری به از فرهاد نیست
*** «جامی»

مویت رها مکن که چنین درهم افتد
کاشوب حسن روی تو در عالم افتد
گردر خیال خلق پری وار بگذری
فریاد در نهاد بنی آدم افتد
*** «شاه طهماس صفوی»

لاله نبود کز کنار بیستون سر میزند
دست خون آلود فرهاد است بر سر میزند
*** «نجاتی صفویه»

جذبه، عاشق اگر در سنگ خارا میکند
کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند
*** «صائب تبریزی»

نقش شیرین رود از سنگ ولی ممکن نیست
که خیال رخس از خاطر فرهاد رود؟
آواز تیشه امروز از بی ستون نیامد
گویی بخواه شیرین فرهاد رفته باشد
*** «حزین لاهیجی»

حق گوی ز حق مرنج ای مؤمن پاك
تلخ است قبول حق درین عالم خاك
چه سود از روضهء جنت اگر شیرین معاذالله
زکوی خود در در روضه فرهاد نگشاید

*** «جامی»

مہوشان را عهد ثابت نیست نیک ار بنگری
کوهکن جان کند و شیرین گشت با اغیار یار

*** «حسین سرو»

ما حرف تلخ کامی فرهاد می زنیم
خسرو اگر تو نیز شکر می خوری بخور

*** «میر معصوم»

بارها از لب خود عشوهء شیرین دادی
فکر جان کندن فرهاد نکردی هرگز

*** «لا ادري»

استخوان سرفرهاد فرو ریخت زهم
دیده اش در رهء شیرین نگران است هنوز

*** «عبرت معاصر»

خواجه را عمر به پایان شد و از شدت حرص
در دلش رنج و غم سود و زیانست هنوز

کیست آن عاشق که ترك سر کند درراه دوست
آنکه سر تسلیم جانان کرد فرهاد است و بس

«محمد تقی صدرا»

فرهاد عمر نو ز چه نگرفت بوالعجب
شیرین اگر گرفت به زانسوی خود سرش
*** « حسین علی آذرخی »

کوهکن بر یساده شیرین و لب جان پرورش
جان شیرین داد و غیر از تیشه نامد بر سرش
*** « وخی با فقی »

کوهکن در کوه شیرین گوید و گردد خموش
تا رسد بار دیگر آواز شیرینش بگوش
*** « درویش دهکی »

گر کوهکن ز پای درآید چه جای طعن
با الله که کوه پست شود زیر بار عشق
*** « جامی »

توئی شیرین و من فرهاد در کوی وفا آخر
بر آرد تیشهء جورت دمار از جان شیرینم
*** « زرگر اصفهانی »

داغ داران محبت وارث یکدیگر اند
لاله از خارا بخون کوهکن آید برون
*** « سالک یزدی »

کوهکن هر کاسه خونی که خورد از دست سنگ
از مزارش در لباس لاله می آید برون
*** « صائب تبریزی »

گاهی که خویش را ز غمت شاد میکنم
 افسانه خیال تو را یسار میکنم
 دادی نرسد بوسه و رفتم ز خاطرت
 من هم به وعده دل خود شاد میکنم
 *** «عبد اصفهانی»

حیف از آن رنگی که از بهر طمع زرد شود

حیف از آن مردی که محتاج به نامرد شود؟

این درد بی درمانم خوش آمد و خوش آمد
 این حال پریشانم خوش آمد و خوش آمد

از خوف خدا یاران هر دم خون دل ریزم
 این دیدهء گریانم خوش آمد و خوش آمد
 مهمان عزیز آید در خانهء دل شاید
 این پادشه مهمانم خوش آمد و خوش آمد

این راه حقیقت را عمر است سفر دارم
 این راه بی پایانم خوش آمد و خوش آمد
 از لطف خدا گشتم کمینه گدایش من
 این عزت و این شانم خوش آمد و خوش آمد

یاران طریقت را در صحبت حق دیدم
 این صحبت یارانم خوش آمد و خوش آمد
 دردمند غریب را در گوشهء بگذارید
 این فرقت و هجرانم خوش آمد و خوش آمد

دردمند باطنی ۱/ حمل ۱۳۷۷ تحریر شده

پشاور

در رهء عشق بسر تیشه زدن آسان نیست
کرد فرهاد در این مرحله شرین کاری
«صائب تبریزی»

در باره عشق لیلی و مجنون

هزار سال گذشت از حکایت مجنون
هنوز مردم صحرا نشین سیاه پوش است
«؟» ***

شرار سینهء مجنون از آتش لیلی
کباب ساخت همه آهوان صحرا را
«جامی» ***

جرس هر گام با محمل نشین گوید درین وادی
که مجنون از زبان افتاد و نشنیدی فغانش را
«عاشق اصفهانی» ***

خاک شد دیدهء غم دیدهء مجنون و هنوز
چشم جان جانب لیلی نگرانست او را
«جامی» ***

تو خود گو چون ز دل بیرون کنم مهر بتان ناصح
کسی از تن جدا کی میتواند کرد جانش را
«مجموعه اصفهانی» ***

ز دل تنگی بر آمد جانم ایدوست
ترحم کن شنو فغانم ایدوست

ندارم طاقت يك لحظه دوری
شب و روز از غمت گریانم ایدوست

سرا پا آتشم از شوق نامت
میان آتش سوزانم ایدوست

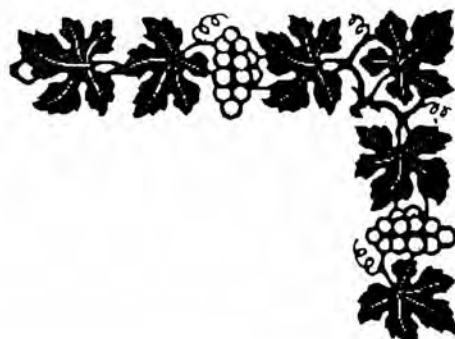
مریض درد بی درمان عشقم
گاهی کن از کرم پرسیانم ایدوست

نه دردم را طبیبی نی دوائی
عجب بی چاره و حیرانم ایدوست

رفیقان جمله در منزل رسیدند
تنها من مانده و نالانم ایدوست

به صالح دردمند کن مهربانی
به سوی کوی خود بخوانم ایدوست
«دردمند باطنی»

سروده شده ۱۳۶۹/۷/۲۴ روز چهارشنبه



رفیق بی وفا

رفیق گر بی وفا باشد گمشکو
به مطلب آشنا باشد گمشکو
رفیق گر پاس دوستی را نداند
اگر فرزند شاه باشد گمشکو
رفیقت گر به باطن همچو مس است
به ظاهر گر طلا باشد گمشکو
رفاقت کن و لیکن با جوائمرد
که نامرد چون بلا باشد گمشکو
برو دردمند از این پس تو وفا کن
که دنیا بی وفا باشد گمشکو
دردمند باطنی

چند سخن در حب دنیا

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود: حب دنیا راس همه خطا ها
است دیگر فرمود روز محشر دنیا مجسم میشود به شکل يك پیر
زال زشت رو چشم سبز دهن کج بد خو و بد گفتگو دو دندان
پیشروی از دهانش برآمدگی که ازدیدن شوم و نامبارك آن تمام خلق
در هیبت و وحشت می افتد آنزمان ندا شود که دوستان و محبان
دنیا این دنیا محبوب شما است که به خاطر این محبوب زشت روی
تان در روی زمین به کبر و غرور می رفتید از یاد خدا و روز آخرت
غافل و بی پروا بودید پس به حکم خداوند متعال دنیا را بسوی

دوزخ کشانند دنیا به بارگاه الهی مناجات میکند که خدایا دوستان و طالبان مرا هم همراهی من بدوزخ بفرستد حکم شود که دوستانش را نیز با او یکجا بدوزخ بکشید پس ای برادر ای همنفس من چون این دنیا و قتیکه ما را بدوزخ بکشاند بهتر آن است تا او را یعنی این پیر زال مکاره را که هزاران در هزاران شوهر دارد طلاق بدهیم مناسب نیست مرد جوانمرد طالب حقیقت اسیر و بند این عجزه مکاره، فریب کار گردد و بخاطر يك محبت فانی و ناچیز آن شقاوت ابدی و قهر خدا را نصیب شود بهتر آنست. تدبیر کار خویش را پیش از آنکه کار از کار برود بکنیم با نفس و خواهشات آن جهاد کنیم تا ملك وجود و شهر دل از وسوسه این دغا باز مکاره و نفس اماره پاک گردد و جای صدق و یقین ایمان و تقواء معرفت و محبت مردانگی و مروت گردد تا انسان به نفس خود آشنا نشود و با او جهاد نکند و خواهشات آنرا زیر پا نکند امکان ندارد که از لذت معرفت و ایمان بهره مند شود.

«درد مند باطنی»

امروز بهای هیـزـم و مـود یـکـیـت

هم مرتبه، خلیل و همسرود یـکـیـت

در گـوش کسانیکه ز دولت مـتـنـد

آواز خـسـر و نـفـس، داود یـکـیـت

۹۹

من و مجنون دو اسیریم که غم شادی ماست
هر که این شیوه نداشت نه از وادی ماست
*** «هلالی شیرازی»

مسلم است که اندر قضاوت لیلی
هر آنچه حکم شود بر علیه مجنون است
*** «دلادری»

گفت مجنون ترك عقل اول قدم در راه عشق
پس به شرع عشق باید گفت مجنون عاقل است
*** «رجب علی تجلی»

آن نه شب‌نم بود در ایام لیلی هر صبح
آسمان شب تا سحر بر حال مجنون می‌گریست
*** «هلالی چغتایی»

گر ترا علم جنون بایسد زمجنون یاد گیر
کاندرین فن هیچ کس مانند او استاد نیست
*** «سرخوش»

پای مجنون نه همین سلسله سودا داشت
هر که دیوانه شد این سلسله را در پا داشت
*** «آصفی»

مجنون دل چو کرد گذر بر دیار عشق
لیلی حسن آمد و او را عنان گرفت
*** «بانو مهر ارفع جهان‌بانی»

مجنون بگوشه ای ز جفائی زمانه رفت
دیوانه اش مخوان که عجب عاقلانه رفت

*** «امیر الهی»

چون من دیوانه ای هر گز قدم در دشت غم ننهاد
در آن وادی که من سر می نهم مجنون قدم ننهاد

*** «غفاری»

از حجاب حسن شرم آلوده، لیلی هنوز
بید مجنون سر به پیش انداختن بار آورد

*** «صائب تبریزی»

نام لیلی بسر تربت مجنون مبرید
بگذارید که بی چاره قراری گیرد

*** «غازی قلندر اصفهانی»

داغ هر لاله که بر سینهء هامون باشد
مهری از محضر رسوائی مجنون باشد

*** «صائب تبریزی»

طریق لیلی و مجنون اگر گفراست اگر ایمان
محبت در میان دوستان باید چنین باشد

*** «نوری اصفهانی»

دوست نشاید ز دوست در گله باشد
مرد نشاید که تنگ حوصله باشد

«؟»

محمل لیلی از این بادیه، چون برق گذشت
هم چنان گردن آهو به تماشااست بلند

*** «صائب تبریزی»

از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید
خانه تاریک است و من بیمار بیرونم برید

*** «صافی کارزونی»

اگر ز تربت مجنون ببری ز لیلی نام
فغان احرق قلبی برآید از کفتش

*** «نجمی شیرازی»

دلا مجنون صفت خود را خلاص از قید عالم کن
ره، صحرای محنت گیر و رو در وادی غم کن

*** «حیدر کلچه پز»

سرکشی از بسکه زین وحشی نگاهان دیده ام
باورم نباید که آهو رام با مجنون شده

*** «صائب تبریزی»

همان بهتر که لیلی در بیابان جلوه گر باشد
ندارد تنگنای شهر تاب حسن صحرانی

*** «صائب تبریزی»

در بارهء محمود و ایاز

در ملك عشق خواجگی و بندگی کدام
محمود بین چگونه غلام ایاز گشت

*** «رشحه دختر هاتف اصفهانی»

سر محمود شده خاک کف پای ایاز
شه ندیدم که سرش پای غلام اندازد

*** «دهقان ساسانی»

عجب مدار بر آرد سر از لحد بیرون
اگر به تربت او قصه ایاز کنند

*** «وصالی مازندرانی»

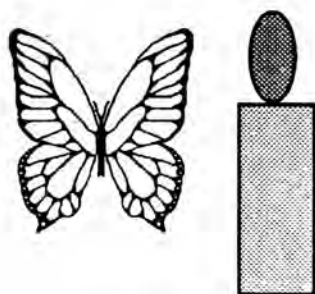
به حیرتم که چرا بعد مرگ زنده نشد
اگر جنازه محمود را ایاز کشید

*** «طالب نامش عبدالله»

با شه غزنوی بگو لذت عاشقی مجو
تا بر سریر سلطنت یاد ایاز میکنی

*** «وصال شیرازی»





و پروانه

محبت شمع بزم قدس و ما پروانه از بیرون
چه حال است این نمی دانم چراغ آنجا و دود این جا
«عرفی شیرازی» ***

بگذار خدا را نفسی گیرد تو گردد
ای شمع مسوزان پر پروانه ما را «روشن»

خواهی که شود زمانه خرم از تو
مگذار رسد به هیچ دل غم از تو
اما پی اثبات حق گر لازم شد
بگذار برنجید دل عالم از تو؟

در عزای عاشقی خود شمع سوزد تا به حشر
خوب معشوق وفاداری بود پروانه را
«فرخی یزدی» ***

عشق یکرنگی تقاضا میکند این روشن است
ورنه شمع آتش چرا زد همچو خود پروانه را
«جامی»

حسن و عشق پاک را شرم و حیا در کار نیست
پیش مردم شمع در بر میکشد پروانه را
*** «صائب تبریزی»

امشب از شمع رخت سوخته پروانه ما
آتش افتاده ز رخسار تو در خانه ما
*** «دهقان ساسانی»

ز خون ناحق پروانه شمع چون میسوخ
بگریه گفت که عاشق کشتی گنه دارد
*** «ابراهیم صفائی»

پروانه ز مشتاقی بر شمع فگند آتش
آری دل مشتاقان سوز و شرری دارد
*** «مهدی قمشه ای»

شمع می خواست نسوزد کسی از آتش او
لیک پروانه، دیوانه اگر بگذارد
*** «عماد خراسانی»

دیدم که خون ناحق پروانه شمع را
چندان امان نداد که شب را سحر کند
*** «حکیم شفائی»

شمع را شور دیگر بر سر و مشغول خود است
او چه داند که به پروانه چه ها میگردد
چو میرم شمع من گر بر مزارم پر تو اندازد
فک هر ذره ای از خاک من پروانه ای سازد
«بابا فغانی»

عاشقی را باید از پروانه عاشق یاد گیرد
هر که چیزی یاد گیرد باید از استاد گیرد

«طایر»

سحر چو شمع سیه روی گشت دانستم
که هر که پرده دری کرد زود رسوا شد

«حاصل»

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

«سعدی»

شمع را لازم که جان قربان مردم میکند
درمیان گریه هر ساعت تبسم میکند

«دهقان ساسانی»

تا سحر شمع و من و پروانه با هم سوختیم
آنکه بر مقصود نایل شد سحر پروانه بود

«سید ابراهیم»

گردم به سر کویت دیوانه چنین باشد
سر گشته، يك شمع پروانه چنین باشد

«مشتاق اصفهانی»

بال پروانه اگر پاس ادب را می داشت
شمع پراهن فانوس چرا می پوشد

«صائب تبریزی»

پروانه به آتش زند از بهر تو خود را
ای شمع تو هم حرمت پروانه نگهدار

«وحشی بافقی»

در دانه درخشید

رخساره، آن لعبت دردانه درخشید
یا در دل شب مهر در این خانه درخشید
در جام جهان بین می اسرار ازل بین
بس نور حقیقت که ز پیمانه درخشید
در طور نه تنها متجلی است جمالش
در صومعه و کعبه و بت خانه درخشید
ویرانه، من گشت منور ز رخ دوست
یا ماه در این خانه، ویرانه درخشید

*** «صبحی قمی»

ای دل رویش عشق ز پروانه بیاموز
جان دادن از آن عاشق دیوانه بیاموز

*** «یارعلی تهرانی»

من نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش
چون بفکر سوختن افتاده ای مردانه باش
«میرزا مهدی خان منشی نادرشاه»

نیست هر ناشسته رو شائسته اقبال عشق
مه کجا در دیده، پروانه گیرد جای شمع

*** «صائب تبریزی»

شمع را روشن من امشب ز آتش دل کرده ام
تا به بزم آن پری يك لحظه منزل کرده ام
«جانبی تبریزی»

اگر صد بار سوزی باز بر گیرد سرت گرم
نیم پروانه کز يك سوختن بر دست و پا / فتم
«نظیری نیشاپوری» ***

مرغ دل تربیتش ساختم و رام نشد
دوش در آتش عشق تو کبابش کردم
«حجاب» ***

پروانه صفت دیده به او دوخته بودم
وقتی که خبردار شدم سوخته بودم
«عاشق اصفهانی» ***

ز عشق بازی پروانه شد مرا روشن
که غیر سوخت ندارد قمار سوختگان
«مشتاق اصفهانی» ***

شیوه مردان نباشد عشق پنهان باختن
کمتر از پروانه نتوان بود در جان باختن
«همام تبریز» ***

خانه چشم که راحت کدهء مردم بود
حیف صد حیف که از گریه خرابش کردم
«حجاب» ***

بیا و همت پروانه ببین که خود را سوخت
نخواست سری از انجمن برد بیرون
«مرحوم شریعت سئلگجی» ***

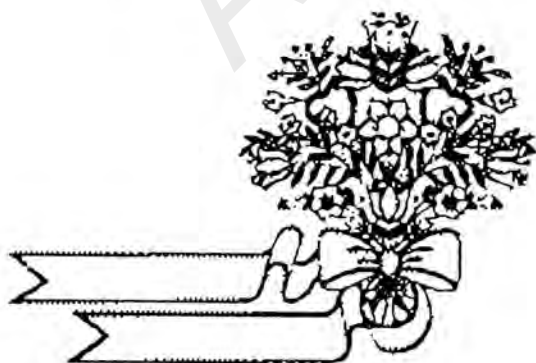
میکند پروانه ترك جان و میسوزد در آن
تا نه بیند شمع خود را مجلس آرائی کسی
«امیر سید»

گو به پروانه که سوز من و تو یکسانست
که تو از وصل میسوزی و من از مشتاقی
«ذوقی اردستان» ***

به پایان تا رسد يك شمع صد پروانه میسوزد
شعار حسن تمکین شیوهء عشق است بی باکی
«صائب تبریزی» ***

گر سوی شمع رخ میل چو پروانه کنی
شرط جان باختن آنست که پروا نکنی
«دهقان» ***

ای شمع بزم حسن ترا گرم میکند
دلسوزی ای که بر سر پروانه میکنی
«جامی»



درباره گل و بلبل



به غیر از گل که خندد در چمن برگریه بلبل
نپندارم که درگیتی لب خندان شود پیدا
«فرات هروی» ***

چو صبح از خواب برخیزد برای شستن رویش
کنم از سوزش آواز بلبل گرم آبش را
«صائب تبریزی» ***

مکن ای گل جفا با بلبل خود این قدر ترسم
رود از باغ و نتوانی تهی دید آشیانش را
«میرمشتاق اصفهانی» ***

طمع دارم که آن مه چهره سرچیند نقابش را
کمر طاقت بود دیدن رخ چون آفتابش را
چو صبح از جای برخیزد به عزم رفتن مکتب
به صدشوق از عقب جبرئیل بردارد کتابش را
«صائب تبریزی» ***

خزان بی مروت آنقدر فرصت نداد آخر
که بلبل گوید از هجران گل يك داستانی را
«عاشق اصفهانی» ***

يك بوسه اگردهی از آن می ناب
میکنی ده به دنیا صد به آخرت ثواب

*** «؟»

بسوی گل خود به چمن رهنا شد زنخست
ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست

*** «صافی اصفهانی»

نیشان مهر و وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جای فریاد است

*** «حافظ»

بلبل را که همین دیدن گل ملتمس است
چه گناه است ندانم که اسیر قفس است

*** «عاشق اصفهانی»

سر به رربال بردن بلبلان را در بهار
غنچه مستور را در پرده رسوا کردن است

*** «صائب تبریزی»

هر شب نمی که از ورق گل چکیده است
خو نابه ایست کردل بلبل چکیده است

*** «روشنی بغدادی»

دلم به پاکی دامان غنچه میسوزد
که بلبلان همه مستند و باغبان تنهاست

*** «لادری»

ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد
نالہ کن بلبل که گلبنگ دل افکاران خوشست

«حافظ»

امید بلبل بیدل زگل وفا دارست
ولی وفا نکند دلبری که بازارست
*** «عماد فقیه کرمانی»

گلشن کویش بهشتی خرم است اما دریغ
کز هجوم زاغ يك بلبل دراین گلزار نیست
*** «هاتف اصفهانی»

بلبل برروز بیت الحزن سوی باغ گل
کاین خانه جایگاه سرود و ترانه نیست
*** «نورالدین معنوی»

از جفای خار مرغان قفس آسوده اند
آه از آن محنت که درگلزار بر بلبل گذشت
*** «مشتاق اصفهانی»

به گلشن زاغ با بلبل کجا روی سخن دارد
اثر در ناله باید ورنه هرمرغی دهن دارد
*** «سالك بختیاری»

درگلستان زازل چهره گل رنگ نداشت
بلبل از خون جگر آمد و رنگینش کرد
*** «؟»

گفتم به بلبل که علاج فراق چیست
از شاخ گل به خاک فتاد و طپید و مرد
*** «شیخ محمدعلی حزین»

غم فردای محشر در دلم محشر به پا کرده
اگر چه میگویند مردم مخور تو غم فردا را
«دردمند باطنی»

خون بلبل را نه تنها درچمن گل می خورد
هرکجا خاریست آب ازچشم بلبل می خورد
*** «مفرد قمی»

همین بس شاهد یکرنگی معشوق با عاشق
که بلبل عاشق است و گل گریبان پاره میسازد
*** «صائب تبریزی»

ز نسیم صبح گاهی چو گلی شگفته باشد
چه غمش که چشم بلبل همه شب نه خفته باشد
*** «پژمان بختیاری»

بلبل اگر از دام و سرانجام خبرداشت
می سوخت چو پروانه و آواز نمی کرد
گل نیز گراگاه ز بیداد زمان بود
از عقده دل غنچه خود باز نمی کرد
*** «کمال اجتماعی»

گل چه داند که درد بلبل چیست
او همین کار رنگ و بو دارد
*** «امیر خسرو دهلوی»

جفا مکن که مکافات گریه بلبل
امان نداد که گل خنده را تمام کند
*** «کلیم همدان»

چیست دانی غنچه های ناشگفته درچمن
بلبلان بر شاخ گل دل های پر خون بسته اند
«جامی»

همه عمر غنچه ماندیم و تبسمی نکردی
که دلت نخواست یکدم دل ما شگفته باشد
چو نهفته نیست عشقم ز تو ای فرشته منظر
ز چه منظر تو باید که زما نهفته باشد
چه سپاس گویم ای مگر ز خاکدان گیتی
به دلم نمانده گردی که غمت نرفته باشد
گله ای نکرده ام من به زبان مگر که آن گل
ز نگاه بی زبانم سخنی شفته باشد

«پژمان»

گران کردند گوش گل پس آنگاه
به بلبل رخصت فریاد دادند

«آذریکذلی»

باد هر برگ گلی کز بوستان می افکند
بلبلان را آتش اندر خانان می افکند

«عبدی رشتی»

شمع با پروانه چشمک کرد و گل با عندلیب
می شناسد هر که بیند مبتلای خویش را

صد خانه به طاعت اگر آباد کنی
به زان نبود گر خاطری شاد کنی

**

خوش نغمه بلبلان چمن را چه شد که زاع
بر شاخ گل نشسته و فریاد می کند

«صفائی یزدی»

تاثیر عشق بین که پس از مرگ عندلیب
اوراق گل بریزد و بروی کفن شود
« لا ادری » ***

غنچه ای نگذاشت که آرام دل بلبل شود
باغبان امروز گل راست بی رحمانه چید
« قاسماقی » ***

دیرینه بلبل چمنم گز چه از ادب
هر گز کسی به شاخ گلم آشیان ندید
« عاشق اصفهانی » ***

بلبل از آن شده این ناله وزاری کارش
کز چه در مجلس اغیار به خندد یارش
« سنا » ***

بلبل به چمن نالد و من بر سرکوش
او عاشق گل باشد و من عاشق رویش
« خلیفه میرک » ***

دانی که چیست کمال مردی
مپسند بکس آنچه بخود نپسندی

در آن گلشن که دارد جلوه طاووس هر زاغی
همان بهتر که زیر بال و پر باشد سر بلبل
« صائب تبریزی » ***

بلبل نبود عاشق گل این کلاه را
ما دوختیم و بر سر بلبل گذاشتم
« صابر همدانی »

بلبل بیا که يك نفس از درد عاشقی
 پای گلی نشسته به هم گفتگو کنیم
 یابیم تا برنگ جمالش گلی به باغ
 بر خیز تا به هر طرفی جستجو کنیم
 *** «اسماعیل هنر»

رنجی که دید بلبل از درد فرقت گل
 سهلست اگر بیاید بعد از خزان بهاری
 *** «عاشق اصفهانی»

گل را برای صحبت خار آفریده اند
 دیوانه بلبل این همه غوغا چه میکند
 *** «عماد خراسانی»

منم در این چمن از بلبلان زار یکی
 دلی به زاری من نیست از هزار یکی
 *** «فراقی سمرقندی»



باغبان و گلزار

در گلستان جهان چون غنچه های صبحدم

با درون پر ز خون در حال لب خندیم ما

«فرخی یزدی» ***

گر باغبان نظر به گلستان کند تورا

بر تخت گل نشاند و سلطان کند تورا

«فروغی بسطامی» ***

آنسانکه به گلزار برند اهل هوس را

ای کاش نمایند بمن راه قفس را

«عاشق اصفهانی» ***

چو دید لاله روی تو باغبان از شرم

هرآنچه گل به چمن بود چید و دور انداخت

«دهقان ساسانی» ***

از هیچ چیز هراس ندارم جز از بی حیا

همدردی به انسان مظلوم ضمیر را روشن میکند

یاد مرگ شکستگی به بار می آورد

خود پسندی و تکبر انسان را

وحشی می سازد

«دردمند باطنی»

جای ما در گوشه، صحرا بود مانند کوه
گوشه گبرو سر بلند و سخت پیوندیم ما

*** «فرخی یزدی»

این يك نفس كه بوی گلی میتوان شنید
بیرون مروز باغ كه فرصت غنیمت است

*** «فغانی شیرازی»

عتاب و ناززا بروی گلرخان پیدا ست
صفای هر چمن از روی باغبان پیداست

*** «صائب تبریزی»

هیچ گه آن شوخ گل رخسار بی اغیار نیست
راست بودست آنكه درعالم گل بی خار نیست

*** «گلرخ بیگم هندوستانی»

گل خود روی مرا رنگ بنی آدم نیست
آنچه من می طلبم در همه عالم نیست

*** «فغانی شیرازی»

از گلشن وصال يك گل نه چیدم اما
صدنیش خار خوردم ازدست باغبانت

*** «عندلیب کاشی»

کس نه کشته است نهالی كه برآرد ثمر
گلشن عشق عجب آب وهوائی دارد

*** «آشفته»

مرغ دل پای گر ازدام تو آزاد کند
گلشنی كوكه درآن خاطر خود شاد کند

«فریب اصفهانی»

باغ خرم باغبان بی رحم و مایی آشیان
عمر گل کوتاه و فرصت کم و فلک بی اعتبار

« بینوا »

باغبان از گل حدیثی گفت در گلزار خویش
عارضت دید و پشیمان گشت از گفتار خویش

« آزاد یزدی »

دل تنگی ما غنچه پریشانی ما گل
ما کار نداریم نه با غنچه نه با گل

« ناظم هروی »

از کثرت وصال ندانم وصال چیست
چون باغبان پراست دماغم ز بوی گل

« مقیم شیرازی »

خارم ولی گلاب ز من میتوان گرفت
از بسکه بوی همدی گل گرفته ام

« نطقی نیشاپوری »

یاد آن گلشن که گل هر چند می چیدیم از آن
وقت بیرون آمدن حسرت بدامان داشتیم

« فضلای چردباقی »

گلی نشگفته بود از شاخساری گزچمن رفت
نرفته است از چمن مرغی باین حسرت که من رفت

« عذری بیگدی »

دست کوتاه ز دامن گل و پا در گل
حال خار سر دیوار گلستان دارم

*** «صائب تبریزی»

چورسی صبا به کلشن زکل و بنفشه بوی
به منی شکسته خاطر پیرسان که پرندارم

*** «عاشق اصفهانی»

باغبان غنچه نه چیدم زمن آزرده مشو
پاره های جگر است اینکه بدامن دارم

*** «الفت کاشانی»

گاهی گذر که بی تو به گلزار میکنم
بیاد تو کرده گریه بسیار میکنم

*** «میر عبدالباقی»

به هر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنمائی
بر آید همچو نرگس از زمین چشم قماشائی

*** «عزیز همدانی»

طرفه باغیست گلستان جهان لیک چه سود
که گل عشرت از این باغ نه چیده است کسی

*** «هلالی چغتائی»

نهال آرزو منشان که بار آرد پشیمانی
به باغ دل درین بوستان سرای عالم فانی

*** «امجدی»

خوش گلشنی است باغ جمالت ولی دریغ
کزوی نهال جور و جفا بر نمی کنی

«وصال شیرازی»

گلچین

ز گل چینان حذر ناچار باید باغبانی را
که با خون جگر پرورده باشد گلستانی را

*** «روشن»

هر که می چیند گلی از باغ ویرس میزند
مرغ روح بلبل می گیرد سرش پرمیزند

*** «ابوتراب»

خوش ساعتی که یار گذر سرچمن کند
گل را بنواز چیند و در پرهن کند

*** «حیرتی قزوینی»

گل نمی چینم خدا را باغبان در رامند
می نشینم گوشه ای گل را تماشا میکنم

*** «؟»

تمام روز بلبل سر به زیر بال می دارد
چو بیند باغبان را صبحدم در حال گل چیند

*** «کمال اجتماعی»

خوش گلشنیست حیف که گل چین روزگار
فرصت نمی دهد که تماشا کند کسی

*** «قصاب کاشانی»



در باره غنچه

نباشد غنچه های لاله در هرسو بهاران را
دل پر خون ز خاک افتاده بیرون بی قراران را

*** « قوسی تبریزی »

تاب يك جلوه نیاورد نه موسی و نه طور
این دلی ماست کزین گونه هزاران دیده است

تا کسی به بزم شوق غمت جا کند کسی
خون را به جای باده به مینا کند کسی
دندان چو در دهن نبود خنده بد نماست
دوکان بی متاع چرا و اکنند کسی
دنیا و آخرت به نگاهی فروختیم
سودا چنین خوش است که يك جا کند کسی
ابروت می برد دل و حاشاست کار او
با کج حساب عشق چه سودا کند کسی
بروضه های خلد قدم میتوان گذاشت
قصاب اگر زیارت دل ها کند کسی

« قصاب کاشانی »

در بیان الفاظ مصطلحات نقشبندیه شریف که همه یازده کلیمه میباشد. و طریقه خواجگان هم به این عقیده اند.

البته هر کدام از این کلیمات قدسیه شرح جداگانه دارد. اما من فقط از نام شان بیان میکنم که این کلیمات قدسیه از کتاب مطالب رشیدی که خیلی ها جامع است. که برای يك طالب فقر که در این مدرسه انسانیت و معرفت تعلیم میکند و برای يك مسافر راه طولانی و بی پایان سلوک و برای يك مجاهد اکبر که در عالم علم و دانش معرفت بانور ایمان سرشار از محبت خدا (ج) عاشق و مفتون و دیوانه شریعت والی سردار انس و جن در این دنیا غدار با اهل غدار آن قدم به مردانگی گذاشته است کتابیست آب حیات پیر کامل و چراغ فروزان هم چنان کتاب منازل السائرین که شرح شده توسط عبدالرزاق کاشانی که اثر زیبای خواجه عبدالله انصاری (رح) پیر بزرگ هرات میباشد برای يك طالب عالم قدسی فقر خیلی ها و خیلی مفید رهنما و پیر کامل است ای برادر ای همفلس فقر من ای همدرد و همسفر من دریاب دریاب.

سلامتی و رحمت خدا بر شما باد

« درد مند باطنی »

اول : هوش دردم است و آن این است که هرنفسی که ازدرون برمیآید باید که از سر هوش آگاهی باشد و غفلت در آن راه نداشته باشد.

دوم : نظر بر قدم یعنی طالب فقیر باید آن چنان آرایش زیبا و بی ریا باطنی داشته باشد که حتی از خود حیا بکند و دارای وقار و عزت فقر و نور علم و دانش باشد و در عالم باطن هر قدمی که در باطن به پیش میرود باید از سرخیلی آگاهی زیرکانه باشد چرا ای برادر همنفس من و تو میدانیم که چه دیده ای از مکر و شرر نفس وهستی و خودی بشری سخنم پاکسی است که همدرد و همراه من است.

سوم : سفر در باطن و آن این است که طالب و سالک راه فقر باید از طبیعت بشری بکلی سفر کند یعنی از صفات بشری به صفات ملکی و از صفات ذمیمه به صفات حمیده انتقال کند.

چهارم : خلوت در انجمن یعنی با ظاهر با خلق با باطن با حق سبحانه و تعالی باشد.

پنجم : یاد کرد است و آن عبارت از ذکر لسانی و ذکر قلبی است . ششم : بازگشت یعنی هر باری که ذاکر بر زبان یا قلب خود ذکر کلیمه طیبه را میکند در عقب آن به همان زبانی بگوئید که خداوند مقصود من تویی و رضای تو .

هفتم : نگاهداشت است و آن عبارت است از مراقبه خواطر چنانکه در یک دم چند بار کلیمه طیبه را بگوئید و خاطر او به غیر نرود.

هشتم : یادداشت که عبارت از توجه صرف مجرد از الفاظ و تخیلات بسوی حقیقت و ایسن حاصل نمی شود بی فنای

تمام و بقای کامل .

نهم : وقوف زمانی یعنی محاسبه اوقات که گذشته است درخیر
باید شکرکنی و از اعمال شر استغفار کنی و این محاسبه از مراتب
اولیاست .

دهم : وقوف عددی عبارت از رعایت عدد در ذکر قلبی .

به جمیع خاطر متفرقه

یازدهم: وقوف قلبی که عبارت از بیداری و حضور قلب با جناب
باری تعالی میباشد .

سخنم باکسی است که سخنم رامیداند .

«رحمت خدا بر شما باد»

«دردمند باطنی»

پشاور اریاب رود

۱۸ حوت ۱۳۷۷

در گلستان جهان چون غنچه های صبحدم

بادرون پر زخون در حال لب خندیم ما

«فرخی یزدی»

دلم به پاکی دامن غنچه میسوزد

که بلبلان همه مستند و باغبان تنها

«لا ادری»

دمبدم ای غنچه رعنا مخند از گریه ام

کاین چمن را آب و رنگ از چشم نم ناک منست

«جامی»

بگذشت بهار و وانشد دل
این غنچه مگر شگفتنی نیست

*** «عماد شیرازی»

سربهم آورده دیدم برگ های غنچه را
اجتماع دوستان یکدلم آمد به یاد

*** «صائب تبریزی»

می خواست کند غنچه بشگفته دهن باز
وصف از دهن تنگ تو کردیم حیا کرد

*** «وصال شیرازی»

غنچه آهسته ز لعل لب جانان دم زد
تند شد باد صبا بردهنش محکم زد

*** «سید باقر»

زرد روی نکشد هر که حجابی دارد
غنچه تا گل نشود رنگ نمی گرداند

*** «ملا مفرد همدانی»

بسکه چشم غنچه ترسیده است از غارتگران
پای بلبل را خیال دست گلچین میکند

*** «صائب تبریزی»

من نوگلی شاداب بسی دیده ام اما
این غنچهء نورسته ز باغ دیگری است

*** «ابراهیم صهبا»

قد جانان که از هرسودلی باشد گرفتارش
به آن شاخ گلی ماند که باشد غنچه بسیارش

«؟»

مدتی چون غنچه درخون جگر پیچیده ام
تادر این گلزار چون گل یکدهن خندیده ام
*** «صائب تبریزی»

درمحفل ما دوش صفای دیگری بود
روشن دلم از نُبور جمال قمری بود
تا چشم من افتاد به چشمش دل من رفت
پیدااست که در تیرنگاهش اثری بود
*** «ابراهیم صهبا»

منم آن غنچه پژمرده که از باد خزان
خنده بر لب گره و سر به گریبان رفتم
*** «مشتاق»

سحردیدم ز بار غنچه شاخ نازکی خم شد
بیاد آمد سلام یار و من از خویشتن رفتم
*** «فرخ هندوستانی»

گله در پیش صبا زآن گل رعنا کردم
بود در دل گرهی غنچه صفت واکردم
*** «کوکبی»

عاشقی فاش کنم تا همه خلق آموزند
غنچه تا گل نشود فیض نه بخشد به نسیم
*** «وصال شیرازی»

نوبهاری که دمد شاخ گلی ازگل من
غنچه هایش بود آغوشته به خون دل من
«جامی»

در باره معشوق و عمر

از سوز محبت چه خبر اهل هوس را

این آتش عشق است سوزده همه کی را

عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح کم است

و ر به سختی گذر نیم نفس بسیار است

*** «حسن بیگ قزوینی»

گر نه جانی از چه در باز آمدن داری درنگ

و ر نه عمری از چه در رفتن چنین داری شتاب

*** «سنباب اصفهانی»

گفتی چرا دادی زکف آن زلف کافرکیش را

اندک شکیب داشتم گم کرده بودم خویش را

*** «نوری»

قد تو عمر دراز منست پیش رقیب

نشسته ای و مرا نیم عمر کم شده است

*** «لادری»

به لب بام آمد آن مه گفت باید مردنت

کافتاب عمرت اینک بر لب بام آمده است

*** «نسیمی نیشاپوری»

بی چاشنی دره کی میرد نباشد

نامرده بود هر که در او دره نباشد

**

شد زلف را نصیب که به بوسید پای تو
عمر دراز بهر چنین کارها خوب است

*** «میر عطا»

وصل تو گر در نفس آخر است
از همه عمر آن نفسم آرزوست

*** «آذریبگدلی»

مدت صحبت تو عمر گرغایهء ماست
حیف از این عمر گرغایه که بس کوتاه است

*** «جامی»

ترا به مهر وفا اعتبار نتوان کرد
چرا که عمری و بر عمر اعتباری نیست

*** «طاهری هروی»

یار بگذشت از همه خندان و از من خشم ناک
عمر بر من مشکل و بر دیگران آسان گذشت

*** «هلالی چغتائی»

روز من شب شد و آن ماه براهی نگذشت
این چه عمریست که سالی شد و ماهی نگذشت

*** «هلالی چغتائی»

گذشت یار از من و از پی نرفتمش
آری نمی توان ز پی عمر رفته رفت

«میرزا بوالقاسم شیرازی»

مناجات بدرگاه رب العزت

تلف کردیم عمر خود الهی در گذار از ما
گناه ما گذشت از حد الهی در گذار از ما
پی نفس و هوا رفتیم نه در راه خدا رفتیم
غلط کردیم کجا رفتیم الهی در گذار از ما
بحق آنکه معبودی محمد را تر بستودی
به هر کاریکه خوشنودی الهی در گذار از ما
بحق سوره فرقان به یسین و به الرحمن
به يك يك آیت قرآن الهی در گذار از ما
بحق حضرت آدم که هست باب بنی آدم
خلاصی ده مرا از غم الهی در گذار از ما
به موسی و به طور او به داؤد و زبور او
به ایوب و صبور او الهی در گذار از ما
به ابراهیم و مهمانش به اسماعیل و قربانش
به عیسی و به یارانش الهی در گذار از ما
طفیل سید عالم که هست فخر بنی آدم
نجاتی ده مرا از غم الهی در گذار از ما
به صدیق و صدق او به فاروق و به عدل او
به عثمان و به حلم او الهی در گذار از ما
به حق حیدر صفدر که برگنده در خیبر
به آب چشمه کوثر الهی در گذار از ما
به صدیقان آگاهت به نزدیکان درگاهت
به پیران سحرگاهت الهی در گذار از ما
نظامی گر گناه کاری مشو نومید از باری
همی کن روز و شب زاری الهی در گذار از ما

شب ماه من نشست به محفل گذشت و رفت
عمر عزیز بود که غافل گذشت و رفت
نشناختیم قیمت روز وصال را
این چند روز عمر به باطل گذشت و رفت
*** «دهقان اصفهانی»

غافل مشو که عمر تو بر باد میرود
به رخس عمر هر نفسی تازیانه ایست
*** «میرسندکاشانی»

با آنکه چو عمر بی وفائی
دارم همه عمر آرزویت
*** «عزازی»

بگذر بر سرم ای عمر گر نمایه دمی
که دمی با تو بیک عمر برابر گذرد
*** «پرتو اصفهانی»

بی خبر از سرم آن سرو روان میگذرد
من به جان کندم و عمر دوان میگذرد
*** «شیخ شهاب الدین»

سرگران از برم آن رهن دین میگذرد
حیف از این عمر گرامی که چنین میگذرد
*** «نیاز جوشفائی»

تا به افسوس به پایان نرود عمر عزیز
همه شب ذکر تو میرفت و مکر رمی شد
*** «سعدی»

سیرم ز عمر خود نفسی از برم برو
شاید که رفتنت سبب مردنم شود
*** «یوسف قزوینی»

دم آخر که مرا عمر بسر می آید
گرتو آئی به سرم عمر دگر می آید

چه کوتاه است شب های وصال دلبران یارب
خدا از عمر من بر عمر این شب ها بی افزاید
*** «یوسف قزوینی»

هنگام نزع یوسف من از سفر رسید
عمرم به سر رسید چو عمرم به سر رسید
*** «مهجور اصفهانی»

حکایت از قد آن یار دلنواز کنید
به این فسانه مگر عمر من دراز کنید
*** «زمانی»

روز وصل و شب هجران تو ای صبح رمید
عمر کوتاه مرا ماند و امید دراز
*** «وصال شیرازی»

این يك دو نفس عمر که سرمایه ما بود
افسوس که بی رویتو دادیم به بادش
*** «جلال عقد»

ای عمر گرامی خبرت نیست کی بی تو
عمری به چه خونابه دل میگذرانم
«جلال عقد»

ما نقد عمر صرف ره یار کرده ایم
حاصل ز عمر خویش همین کار کرده ایم
«میر مظفر» ***

دربارهٔ بیمار عشق

خسته بودم آمدی از لطف پرسیدی مرا
گرفتی دیدی مرا دیگر نمی دیدی مرا
«آهی چفتانی» ***
مریضی عشق گر از شربت لب یارا
دمی چشید نکشد منت میحا را
«صحبت لاری» ***
نگیرد دل قرار از تاب و تب بیمار هجران را
مگر آندم که بیند روی جانان و دهد جان را
«مشتاق اصفهانی» ***
ما به زاری ز خدا خواسته ایم بیماری را
تا تو بر دوش نهی بار پرستاری را
«عاری» ***
تا که روزی به عبادت قدمی رنجه کنی
بدعا خواسته هر دل شده بیماری را
«عماد فقیه» ***
تا پی پرسش مارنجه نمودی لب خویش
می برد رشک به بیماری ما صحت ما
«والهی قمی»

دردمند از کوچه دلدارمی آیم ما
آه کز دارالشفا بیمار می آیم ما
*** «واقف هندی»

من طبیب ز تو بر خویش خبردار ترم
که مرا سوز فراقست توگوئی که تب است
*** «وصال شیرازی»

صبا به دکتر عشاق گو که داروی ما
دو نیم بوسه از آن غنچه شکر بار است
*** «لا ادری»

مریض طفل مژا جند عاشقان ورنه
علاج درد تغافل دو روز پرهیز است
*** «وحشی بافقی»

درد تو در دل نهفته ایسم و طبیبان
درد سر ما دهند کاین خفقان است
*** «شجاع السلطنه قاجار»

مشتاق تو به هیچ جمالی نظر نکرد
بیمار تو ز هیچ طبیبی دوا نخواست
*** «حسن دهلوی»

عادت به ناله کرد دلی دردمند من
ترسم گمان کند که درمانم آرزوست
*** «فروغی»

هرغمی چاره اش آسان و علاجش سهلست
درد عشقست که مشکل تر از آن دردی نیست
«دهقان ساسانی»

برمادلت نسوخت ندانم چرا نسوخت
ما را دلت نخواست ندانم چرا نخواست
بسیار خواستم که نهم سر به پای دوست
من خواستم ولی چکنم چون خدا نخواست

*** «حسن دهلوی»

بدرد هجر هر کس مبتلا شد
علاجی بهتر از مردن ندارد

*** «حسینی کاشانی»

رمقی بیش نمائدت به بیمار غمت
قدمی رنجبه کن ایدوست که درمیگذرد

*** «منصورطوسی»

گفتی ام درد تو عشق است دوا نتوان کرد
دردم ازتوست و دوا از تو چرا نتوان کرد

*** «هاتف اصفهانی»

مریضی عشقم وترسم طبیب ازنبض من گیرد
زگرمی تنم آتش بدست خوشتن گیرد

*** «سخفی از نسوان»

چو مستولی شود درد جدایی تن ببردن ده
دوای این مرض راهیچ کس چون من نمی داند

*** «آذری طوسی»

عشق به جز مرگ ندارد علاج
بی خبران صبر و سفر گفته اند

«حالتی ترکمان»

با نسخه طبیب چه کار آن مریض را
کزخون دیده شربت و از غم غذا کند

*** «جامی»

چون تو مسیحا دم اگر تیمار رنجوری کند
رنجور از حق آرزو هر روز بیماری کند

*** «ادیب پشاورى»

مريضى كه از عشق تب مى كند
علاجش دوعناب لب مى كند

*** «شرر شیرازی»

داروى مرگم از همه دردى خلاص كرد
بیمار عشق بودم و دردم طبیب بود

*** «عاشق اصفهانی»

بر امید آنكه يكدم او طبیب من شود
هر كجا در دیست مى خواهم نصیب من شود

*** «سحابی»

مريض عشق تو زهر اجل چنان نو شد
كه از تصور آن آب در دهن آید

*** «نورى اصفهانی»

هست آن مه را سر پرسیدن بیمار خویش
ای اجل بامن بساز امروز و فردای دیگر

*** «شرف قزوینی»

بیمارى من چون سبب پرسش او شد
مى میرم از این غم كه چرا بهترم امروز

«آفتابى ساوه اى»

هر آن مریض که از درد عشق شد بیمار
هزار بار بود مرگ به زعافیتش
*** «ظریف اصفهانی»

اشک سرخی برخ و چهره زردی دارم
نالَم از درد و ندانم که چه دردی دارم
*** «ظریف»

از درد من چه پرسی نشنید نیست دردم
احوال خود چه گویم ناگفتنی ایست حالم
*** «شرف قزوینی»

شریت لعل لبِت بوده شفای دل ما
به عبث ما ز پی نسخهء عطار شدیم
*** «فیض کاشانی»

کسی کوراست دردی دردمندان رانیا زارد
بگوچشمان بیمارِ کند رحمی به بیمارِ ان
*** «هدایت طبهرستانی»

تانداند مرده ام ناید به پرسش ای رفیق
از سریالین من برخیز و قریادی بکن
*** «حالتی ترکمان»

چند روزی ز پی تجربه بیمارِش کن
با طبیبان دغاپیشه سروکارش کن
تا بدانند که شب ما به چه سان میگذرد
درد عشقش ده و عشقش ده و بیمارِش کن
«مولانا جلال الدین بلخی»

قطعه جالب ادبی

مريض محبت

نهایت زیبا سروده شده به دقت مطالعه شود

سوی ویرانه ام آمد سحری جلوه کنان
بهر پرسیدن بیمار خود آن سرو روان
زلف و خالش ز پی مرغ دلم دانه و دام
ابرو و غمزه به صید افکنیم تیروکمان
حبیب تا دامنش از زلف پر از مشک ختن
گوش تا گردنش از حسن پر از لعل چکان
زلف پوشیده رده غمزه به خون بسته کمر
نگه افراخته تیغ و میوه خوابانده سنان
آمد و بر سر بالین من آن شمع نشست
همچو شمعش سر انگشت تأسف بدهان
دست آورد سوی نبض من از غایت لطف
گفت چونی و چسان میگذرد بر تو جهان
گفتمش شکر خداوند به هر حال که است
عیش و رنج و غم و بیماری وصحت گذران
گفت دردت به چه عضو است و چه داری درمان
گفتم آزار من است از دل و دردم از جان
گفت گرم است ز تب سخت تنت گفتم آه
بر تو از دوزخ دل نیم شررگشت عیان

گفت احوال بگو با من اندیشهء مکن
 کز طبیبان نتوان داشت مرض را پنهان
 گفتم آزار من از دست طبیب است طبیب
 زوست درد من و هم درد مرا زو درمان
 گفت از میوه ترا میل چه چیز است بگو
 گفتمش سیب زنجفدان و انار پستان
 گفت لرزد بدنت گفتمش از ترس فراق
 گفت گیرد نفست گفتمش از جوش و فغان
 گفت شب عطسه کنی گفتمش آری دم صبح
 کما ورد باد نسیم سر زلف جانان
 گفت دل می جهدت گفتمش از ذوق و سنان
 گفت باشد دهن تلخ چو برخیزی صبح
 گفتمش نام فراقش چو شب آرم بزبان
 گفت خمیازه کشی گفتمش آری بسیار
 هر که از من گذرد قند لب و پسته دهان
 گفت شربت چه خوری اول شب ها گفتم
 ز هر صبری که شکافد ز جگر تا به زبان
 گفت آیسد عرق گفتمش از شرم گناه

گفت سوزد جگر گفتمش از آتش جان
 گفت پا شوی نه نگردند تو را گفتم نه
 لبک شستم عوض شستن پا دست از جان
 گفت خون هیچ در اثنای مرض کم کردی

گفتم از دیدهء خون بار شبی صد طوفان
گفت از جنس دوائی چه موافق دانی
گفتمش خرفه خال رخ و عناب لبان
گفت آمد به سرت هیچ طبیبی گفتم
آمد و دست به هم سود و بیرون شد گریان
خنده زد گفت کنون درد ترا دانستم
درد عشق است که جز یار ندارد درمان
در سرت کرده هوا اندکی اول تأثیر
بعد از آن گشته هوا آتش و افتاده به جان
غم یار است که آتش زده در سینهء تو
تا نماید به تو غیر از غم او نام و نشان
گفت یار تو کنون کیست بیان کن به من
گفتم آنجا که عیان است چه حاجت به بیان
شد بسی تند و غضب ناک سرافکنده به زیر
ساعتی بود گرفته لب خود بر دندان
بعد از آن گفت که ای هیچ کس بی آرم
تو کی باشی که کشتائی به چنین هرزه زبان
جای دارد که به پاداش چنین گستاخی
کنم از خنجر بیداد تو را قطع لسان
گفتم ای شوخ تو گفتی که بگو بامن راز
پیش تو چون به خیانت کنه آلوده زبان
عاشق صادق و آنگاه به معشوق دروغ
این ز من سر نزنند گر رود از من سروجان

زیر لب خنده زنان گفت عجب عیاری
 گشته شرین دهنان صید توای چرب زبان
 گفتم ای سرو خوبان بود آنکس عیار
 که برد دل ز بر خلق و کند رو پنهان
 گفت در پیش زبان تو نشاید دم زد
 ما شنیدیم که عشاق ندارند زبان
 گفتم آری اگر احوال نپرسد معشوق
 یار چون طالب حرف است خموشی نتوان
 «شمس العلما متخلص به زبانی»

در تفسیر شریف کابلی غیرالمغضوب
 علیهم والضالین را چنین تفسیر نموده اند
 که غیرالمغضوب خطاب به نصاری میباشد
 یعنی خداوند(ج) به آنها غضب شده و در
 غضب و قهر خداوند(ج) گرفتار میباشند
 والضالین خطاب به یهود است یعنی دلالت
 نشده گان گمراه شده گان مردود ابدی
 شده گان از رحمت حق بی نصیب سزاوار
 آتش جهنم. استغفرالله اللهم انی
 اعوذک من عذاب النار ط .

سخن جالب

ایمان دارایی حقیقتی است که باید انسان آنرا در
وجودش درک کند و بداند که ایمان بها گفتن و
سخن ردن نیست و نه بها آرزو و بختی است بلکه برای
ایمان ضروری است که دارایی وجود عملی و واقعی
باشد تا که از موهوبیت و حقیقت خودش بردهایی کند
از کتاب شعب الایمان اخذ شده

سخن جالب

بر هر قلب دو هجرت لازم است و این دو
فرض لازم هر کس شمرده میشود هجرت به
خدا به واسطه توحید، اخلاص، توبه، محبت،
خوف، رجاء و بندگی، و هجرت به رسول (ص) به
واسطه تحکیم، تسلیم، تفویض و پیروی از
حکمر وی هر که در دل این دو هجرت را
نداشته باشد باید خاک را در سرش پاش دهد
«شعب الایمان»

بتان چو جان و تو جان بتانی از خوبی
درست گفت تو را هر که جان جانان گفت
«میرزا کوچک» ***



درباره طبيب عشق

ترك شراب و شاهد م بیمار کرده است ای طبيب
صحت نخواهم یافتن تا نشکنم پرهیز را
«نظیری نیشاپوری» ***

پرسید طبيب درد دلم را چه گویش
چون نیست اهل درد همین درد بس مرا
«عارف قزوینی» ***

زخم من به نشود زحمت بیهوده مکش
چاره وصل است طبیباً چه نهی مرهم را
«فخری» ***

به طبيب من کی گوید مرض نهانیم را
که به عرض او رساند غم ناتوانیم را
«مجتبی بروجرودی» ***

چشم گریان مرا حال بگفتم به طبیب
گفت یکبار به بوس آن دهن خندان را
گفتم آخ که در این درد بخواهم فرسود
که محال است که حاصل کنم این درمان را

*** «سعدی»

گر طبیبانه بیائی به سرالینم
بدو عالم ندهم لذت بیماری را

*** «لا ادری»

به بالین میرسد گویا طبیب جسم زار امشب
که چون زلفش دل بیمار باشد بی قرار امشب

*** «بیفائی قاجار»

پستی طالع نگرکاین دل محنت نصیب
از سر جان چون گذشت برسرش آمد طبیب

*** «عاشق اصفهانی»

در دست طبیب است علاج همه دردی
دردی که طبیب دهد آنرا چه علاج است

*** «بابا فغانی شیرازی»

طبیب اهل دل آن چشم مردم آزار است
ولی دریغ که آن هم همیشه بیمار است

*** «فروغی بسطامی»

من از طبیب و پرستار هر دو آزادم
دوای درد من این درد بی دوای من است

«وصال شیرازی»

رنج طبیب و زحمت خود تا بکی دهیم
چون درد بی دواست مداوا چه حاجت است
«وصال شیرازی» ***

طبیب از درد می پرسد من از درمان درداما
نه من آگاه از دردم نه او آگاه زدرمانست

درعلاج دردمن کوشش مفرما ای طبیب
زانکه هردردی که ازعشق است درمان منست
«هلالی» ***

دردم نه شود به ز مداوای طبیبان
جز لعل لبّت درد مرا هیچ دوانیست
«عارف قزوینی» ***

به قصد چاره دردم طبیب بر بالین
گرفت نبض و آهی کشید و هیچ نگفت
«صحبت لاری» ***

ز اجزای وجودم هر یکی درد دیگر دارد
طبیب دردمن از من کد امین درد بردارد
«قاسمی کارروانی» ***

مسکین طبیب چاره دردم خیال کرد
بی چاره را به بین چه خیال محال کرد
«هلالی» ***

جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست
که تیر غمزه او هر چه کرد پنهان کرد
«هلالی»

طبیبان هر که را بیماری هجران فگند از پا
اجل پیش از تو بر بالین آن بیمار می آید

«هلالی» ***

نمی توان به تو شرح بلای هجران کرد
فتاده ام به بلای که شرح نتوان کرد
ز روزگار مرا خود همیشه دردی بود
غم تو آمد و آنرا هزار چندان کرد
بلای عشق تو مشکل بود خوش آن بیدل
که مرد پیش تو و کار برخود آسان کرد
خیال کشتن من داشت وه چه شد یارب
کدام سنگ دلی آن شوخ را پشیمان کرد
نیافت لذت ارباب ذوق بیدردی
که قدر درد ندانست و فکر درمان کرد
هلالی از دلی مجروح من چه می پرسی
خرابه که تو دیدی فراق ویران کرد

«هلالی»

ضرب المثل زیبا

لباس نظیف کثافت باطن را نمی پوشاند .

«عربی»

مريض کسی نیست که روی بستر خوابیده
بلکه کسی است که باشکمر پر راه می رود.

«المانی»

شد طبیب منی بیمار مسیحا نفسی
تو برو بهر علاج دل بیمار دیگر

*** «وحشی»

منی دانم چه تأثیر است در عشق
که بیمارش به صحت نیست مایل

*** «عبار همدانی»

علاج خویش پرسیدم طبیب عشق را روزی
ز فکر عقی و سودای دنیا داد پرهیزم

*** «جامی»

بگذار ز کف نبض من خسته طبیب
من رفته ام ز دست علاج دیگری کن

*** «هلاکی همدانی»

به امید عبادت کردنت عمریست بیمارم
خوشم زین آروز پیوسته بر بالین بیماری

*** «خسرو قاجار»

زحمت چه میکشی پی درمان ما طبیب
ما به نمی شویم و تو بد نام میشوی

*** «شرف قرینی»





بلغ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله
صلو علیه و آله
به دنیا توانی که عقبی خری
بخر جانمن و نه زحمت بری
کسی کوی دولت ز دنیا برد
که با خود نصیبی به عقبی برد





چهل حدیث
گهر بار سردار
عالم رحمۃ اللہ علیہ

از کتاب رجاء المقبول اخذ شده کنز العمال ص ۲۳۵ ج ۵
در حدیثی آمده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر
که چهل حدیث از احادیث من به امت من برساند من به طریق
مخصوص شفاعت او را میکنم و فرمود رسول اکرم صلی الله علیه
وسلم وقتی که در دین من تغییر آید و کدام فردی در همین وقت سنت
مرا محکم دارد و زنده کند او را ثواب صد شهید است.

«جامع و بهشتی زیور»

ترجمه چهل حدیث شریف

حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه می فرماید که من از حضور
نبی اکرم صلی الله علیه وسلم پرسیدم که آن چهل حدیث کدام است
که در باره آنها فرموده اید که هر که آنها را یاد کند داخل جنت
میشود حضور اقدس صلی الله علیه وسلم فرمودند:-

۱- ایمان بر خدا آری.

۲- و بروز آخرت .

- ۳- و به وجود فرشتگان .
- ۴- و به تمام کتب آسمانی.
- ۵- و بر تمام انبیاء .
- ۶- و زندگی بعد الموت.
- ۷- و بر تقدیر و دانستن همه خیر و شر از او.
- ۸- و گواهی دهی بر آنکه نیست معبودی سواى او و محمد صلى الله عليه وسلم رسول اوست.
- ۹- و هر نماز را با وضو کامل ادا کن.
- ۱۰- زکوة بده .
- ۱۱- روزه رمضان ادا کن.
- ۱۲- اگر مال داری حج کن.
- ۱۳- دوازده رکعت سنت مؤکده را روزانه ادا کن.
- ۱۴- وتر را گاهی ترك نکن.
- ۱۵- با خدا هیچ شريك نکن.
- ۱۶- نافرمانی والدین نکن.
- ۱۷- مال یتیم را به ظلم نخور.
- ۱۸- شراب ننوش.
- ۱۹- زنا نکن .
- ۲۰- قسم دروغ نخور.
- ۲۱- شهادت دروغ ادا نکن.
- ۲۲- بر خواهشات نفسانی عمل نکن.
- ۲۳- غیبت برادر مسلمان نکن.
- ۲۴- مردم پاک دامن را تهمت نکن.

- ۲۵- با برادر مسلمان کینه مدار.
- ۲۶- با هوا بازی مشغول مشو.
- ۲۷- در تماشا ها شریک مشو.
- ۲۸- کدام کوتاه قامت را به طور عیب کوتاه مگو.
- ۲۹- با کسی مسخره نکن.
- ۳۰- در میان مسلمانان سخن چینی نکن.
- ۳۱- خدا را بر نعمات شکر بگو.
- ۳۲- در بلا و مصائب صابر باش.
- ۳۳- از عذاب خدا ایمن مباش.
- ۳۴- از اقربا قطع صله رحمی نکن.
- ۳۵- صله رحمی کن.
- ۳۶- کدام مخلوقی را لعنت نکن.
- ۳۷- تسبیح و تکبیر و تهلیل بسیار کن.
- ۳۸- در جمعه و عیدین حاضر باش.
- ۳۹- براین یقین کن که هر چه خدا آرد کسی دور نمی تواند کرد و هر چه او نرساند کسی نمی تواند رسانیدن.
- ۴۰- تلاوت قرآن را لازم بگیر.
- حضرت سلمان (رض) می فرمائید که پرسیدم هر که این ها را یاد کند او را چه اجر می رسد فرمودند خداوند قدوس او را با انبیاء و اولیاء محشور میکند یعنی زنده میگرداند.

در باره رقیب و رشک

به تنهائی بسی خون جگر خوردیم با یاد تو
توهم چون با حریفان باده نوشی یاد کن ما را
*** «شاهی سبزواری»

نامت ز رشک پیش کس چون نمی برم
آیا سراغ از که کنم منزل ترا
*** «غیاثی استرآبادی»

رخ از شراب غیر بر افروختی چرا
ما را به آتشی دیگری سوختی چرا
*** «ناصر»
به هر کس درسخن مکشالب جان پرور خود را
سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را
*** «سالك قزوینی»

به پوش از چشم بد بین روی زیبا منظر خود را
به هر بد گوهری نتوان نمودن گوهر خود را
*** «بیکس شیرازی»

غم نیست گریه خنجر کین می کشد مرا
بهر رقیب میکشد می کشد مرا
*** «شرف قزوینی»

رقیب از گریه سازد گل از آن خاک مزار من
که ترسد بر سر کوی تو باد آرد غبارم را
«جلالی»

مدعی شادم که سوش برد پیغام مرا
ز آنکه در خورش کشد هر کس برد نام مرا
«جلالی یزدی» ***

از دشمنی رقیب شود هم نشین مرا
آهی کشد به یادش و سازد غمین مرا
«شرف قزوینی» ***

مده کام از لب لعلت رقیب سست پیمان را
چه داند مردهء افسرده قدر آب حیوان را
«وفا سمنانی» ***

سگ او خواند رقیب از سر خواری ما را
این لقب در دو جهان بس سبب عزت ما
«جامی» ***

داری هوس که غیر برای تو جان دهد
آه این چه آرزوست مگر مرده ایم ما
«لادری» ***

کی توانم صفت روی نکوی تو کنم
مگر آئینه شوم روی بروی تو کنم
با غیر بیامد بپرسم دلبرم امشب
آورد بلای دیگری بر سرم امشب
«آفتابی ساوه نی» ***

بوده است یار بی من اگر دوش با رقیب
یا من به قتل می رسم امروز یا رقیب
«صهبا قمی» ***

میزند مشت برویم که مبین سوی جیب
هیچ کس نیست چو من مشتکی از دست رقیب

*** «جامی»

ساغر به غیر داد و ز رشکم خراب ساخت
آتش به دیگری زد و ما را کباب ساخت

*** «اوجی نطتزی»

همین وفای تو ام بس که گفته ای برقیب
که هیچ کس به وفا داری فلانی نیست

*** «نصیبی گیلانی»

در پهلوی اغیار ز هر سو نظری داشت
گویا ز نهان آمدن من خبری داشت

*** «علی ترك»

شوخی که دایماً دل او مایل جفاست
عمر عزیز ماست چه حاصل که بی وفاست
رفتم بر طیب علاج دلم کند
نبضم گرفت و گفت که این درد بسی دواست
تنها نه من به خال لبش مبتلا شدم
بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست

*** «فریدون حسین میرزا»

با دشمن دوست چو بسیار نشست
با دوست نشایدم دیگر باز نشست
پرهیز از آن غسل که با زهر آمیخت
بگریز از آن مگس که با مار نشست

«ملك شمس الدين»

نام رقیب بر لب جانان من گذشت
اگه نشد کسی که چه بر جان من گذشت

«قبولی یزدی» ***

فلک از بسکه غم رالیزلی دی
دل کم طاقتم پرسیدلی دی
منادی میزنم در شهر کابل
که دل گم کرده ام چا لیدلی دی

«صوفی عشقری» ***

ای در میان جانم و جان از تو بی خبر
از تو جهان پر است و جهان از تو بی خبر ؟

دیوانه خموش به عاقل برابر است
درسا آرمیده به ساحل برابر است ؟

من مست می عشقم هوشیار نخواهم شد
و ز خواب خوش مستی بیدار نخواهم شد
امروز چنان مستم از باده دوشینه
تا صبح قیامت هم هوشیار نخواهم شد
آن رفت که میرفتم درصومعه هر باری
جز بر درمیخانه این بار نخواهم شد
از دوست به هر خشمی آزرده نخواهم گشت
از یار به هر زخمی افکار نخواهم شد
چون ساخته دردم در حلقه تیار امم
چون سوخته عشقم در نثار نخواهم شد

«عراقی»

سر بلندم که بیه عشق تو چه کاری کردم
يك سري داشتم آنرا بر سري داری كردم؟

این است که خون خورده و دل پرده بسی را
بسم الله اگر تاب نظر است کسی را ؟

نسیم مدینه

محمد مصطفی بدر منیرم
به زندان غم عصیان اسیرم
نباشد غم مرا روز قیامت
که باشی روز محشر دستیگرم

محمد مصطفی سردار عالم
بکن لطف و کرم رحمی به عالم
غریب و بی کس حیران و زارم
بدرگاه تو هر ساعت بنالم

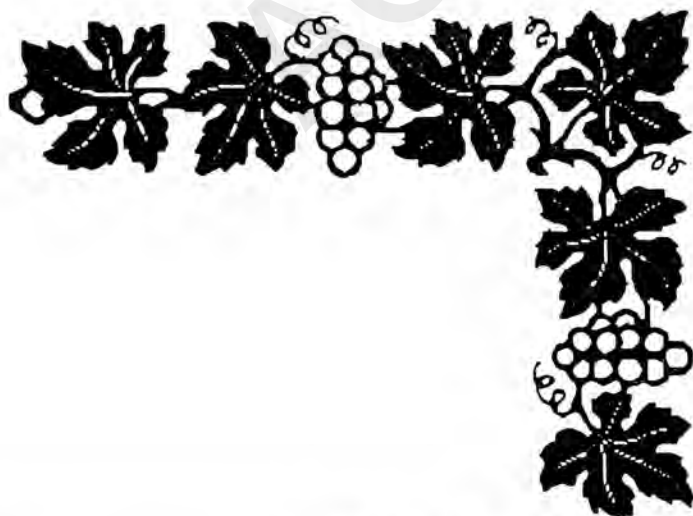
محمد مصطفی ای شان لولاك
تسو هستی نا زنین خالق پاك
بدر بار تسو می نالم شب و روز
که باشی دستیگیرم در ته خاك

محمد مصطفی نور خدائی
در رحمت بمن کی می کشائی
مراد من زنالیدن همین است
اگر در خواب تو دیدارم نمائی

محمد مصطفی سردار دین است
 مقام و مسکنش خلد برین است
 خوشا بر حال آن معشوق زیبا
 که شیدایش خدای عالین است

محمد شمع بزم زندگانی
 مرا روز جزا در غم غمانی
 امید دارم ز آب حوض کوثر
 اگر يك قطرهء بر من چشانی
 «دردمند باطنی»

همه از بهر تو سر گشته و فرمان برند
 شرط انصاف نباشد که تو فرمانبری؟





آزادگی

مريض و ناتوان و زار بودن
به پیش دوست و دشمن خوار بودن
بسان تختهء چوب سپید دار
به زیر تیشهء نجار بودن
پلنگی را بدوش خود نهادن
به شیر شوزه در پیکار بودن
لبی نانی طلب کردن زد و نان
گدا اندر سر بازار بودن
بدون جرم و تقصیر و خیانت
بگرددن رسمان دار بودن
به جامی بحر را بی آب کردن
به کله واژگون در نار بودن
به گاهی کوه را سوراخ کردن
به افعی د رمیان غار بودن
بسی خوشتر نماید بر تمنا
ز زیر دست استعمار بودن
«عبدالحکیم تمنا افغانی»

چون تیشهء بسوی خود کشنده مباش
چون رنده بسوی خلق پاشنده مباش
از اره بیاموز کسب معاش
يك چیزی به خود گیر يك چیزی پاش؟

چو خواهد مدعی احوال آن سمین بدن پرسید
ز غیرت تا کند خون در دلم آید زمن پرسید
«انور زند» ***

رقیب از آرزوی اینکه از مرگم خبر یابد
به هر کس میرسد حال من بیمار می پرسد
«حضورقمی» ***

وداع واپسین را بوسه دادن مستحب باشد
لبت کو قصد رفتن کرده ام جانم به لب باشد
«کمال اجتماعی» ***

ز ناله همه شب خلق را ز خواب بر آرم
برای آنکه ترا دیگری بخواب نه بیند
«نجات اصفهانی» ***

غیر را سر چو بزبانوی تفکر نگرم
سوزم از غم که مبادا به خیال تو بود
«شیدائی» ***

مدعا آزدن من گر نبودت با رقیب
راز دل گفتن به سرگوشی و خندیدن چه بود
«جعفری تبریزی»

دوش از من بی سبب در بزم رنجیدن چه بود
آن عتاب آلوده هر دم سوی من دیدن چه بود
*** «جامی»

نهایت زیبا!

ز در اغیار و از دیوار سنگ یار می آید
بلای دردمندان از در و دیوار می آید
*** «یوسف پسر جامی»

نقش پائی سر کوی تو دیدم مردم
که چرا غیر من آنجا دیگری می آید
*** «فصیحی تبریزی»

گر مرا هیچ نباشد نه به دنیا نه به عقبی
چون تو دارم همه دارم دیگرم هیچ نباید
*** «سعدی»

به پیش او سخن از حال زار من میکند
بدین بهانه تکلم به یار من میکند
*** «اشرف جهان»

بسکه چشم امشب به چشم عشوه سازش داشتم
از نگه کردن بسوی غیر بازش داشتم
*** «محتشم کاشانی»

چو تاب صحبت غیرم نبود از انجمن رفتم
کنون نشین و نشان غیر را با خود که من رفتم
*** «آذر بیگدلی»

تو با رقیب به گل گشت باغ و من از رشک
دلی پر آبله چو دست باغبان دارم
*** «عشرتی اصفهانی»

چنان گوید جواب من که میگردد رقیب اگه
به مجلس گرمی بیدل از او حرفی نهان پرسم
*** «شرف قزوینی»

سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم
کنون آنها به هم یارند و من چون سگ پیشانم
*** «رفیعی کاشانی»

نظاره سوی رقیب است هر زمان او را
بر آن نظاره ندانم چسان نظاره کنم
*** «ذره بختیاری»

بندست غیر چو دامن او نظاره کنم
به غیر از اینکه گریبان درم چه چاره کنم
*** «مخلص»

بر مراد دوست با صد مدعی سر میکنم
بهر يك بت سجدهء يك شهر كافر میکنم
*** «نادم لاهیجی»

رقیب انگشت می خاید که سعدی چشم بر هم نه
مترس ای باغبان از گل که می بینم نمی چینم
*** «سعدی»

رقیب تا نبرد پی به وادی وصلت
به جای پا همه جا سر نهاده آمده ایم
*** «شرف قزوینی»

جستجوی دیگری داشت چو پرسیدم از او
منفعل گشت و مرا گفت ترا می جویم
*** «سالك اصفهانی»

رقیب گفت در این درچه می کنی شب و روز
چه می کنم؟ دلی گم گشته باز می جویم
*** «سعدی»

ترسم آسیب رسد بر تو ز تأثیر نگاه
دیده یکباره نشاید برخت واکردن
*** «ابوتراب جلی»

از رشك سوختم بر قیسان سخن مکن
گر می کنی ترا به خدا پیش من مکن
*** «صائب تبریزی»

برادرانسه بیا قسمتی کنیم رقیب
جهان و هر چه در او ست از تو یار از من
*** «رمزی شیرازی»

او ستاند جان به قهر و من سپارم جان به عجز
جان ستانی را نظر کن جان سپاری را به بین
*** «صالحی»

از آن پیوسته می گویم سخن در انجمن بنا او
که می ترسم که گوید دیگری جز من سخن با او
*** «بنائی هراتی»

خوش آن ساعت که آید یار من شمشیرکین با او
رقیبان جمله بگریزند من مانم همین با او
«ضیائی تبریزی»

بریده باد زبان کسی که دست مرا
ز دامن تو به تیغ زبان جدا کرده
*** «صبری اصفهانی»

میرود با دیگران و به قفا می نگرد
تا به بیند که به حسرت نگرانم یا نه
*** «میرزا ابولقاسم شیرازی»

آنقدر رشک دلم راست که گر بتوانم
نگذارم که خدا هم گذرد از دل تو
*** «رضائی کاشی»

از ما نهفته با دیگران یار بوده ای
ما غافل و تو همدم اغیار بوده ای
جائی که شب شدند حریفان تمام مست
باور کی میکند که تو هوشیار بوده ای
*** «طیب اصفهان»

بهر تو مانده بر سر زانو هزار سر
تا سر نهاده بر سر زانوی کیستی
*** «شمسی شیروانی»

با غیر آمدی که ز رشکم کنی هلاک
من خوش که پرسش دل بیمار آمدی
*** «عالی شیرازی»

رقیب سفله محرم در حریم یار و ما محروم
سپهرا تا بکی دون پروری زین وضع تغییری
«ملا هادی سبزواری تخلص اسرار»

تترسم با غیر اگر خو کنی
تو با ما چه کردی که با او کنی
*** «داوری کاشی»

دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست
تا ندانند رقیبان که تو منظور منی
*** «سعدی»

در نمازی و رشک می کشدم
با وجودیکه با خدای منی
*** «لاردری»

نهایت زیبا

چه شود به چهره زرد من نظری برای خدا کنی
که اگر کنی همه درد من به یکی نظاره دوا کنی
تو شمی و کشور جان ترا تو ممی و ملک جهان ترا
زرد کسرم چه زیان ترا که نظر به حال گدا کنی
«هاتف اصفهانی»

پیری و جوانی

پیری اگر چه مرا فراموش کار کرد
از دل نبرد یاد زمان شباب را
*** «صائب تبریزی»

ریشه نخل کهن سال از جوان افزونتر است
بیشتر دل بستگی باشد به دنیا پیر را
*** «صائب تبریزی»

گر رود از پی خویان دل من معذور است
درد دارد چه کند کز پی درمان نرود
*** «حافظ»

روز پیری ره نسیم با عصا، کافتادگی
بهتر است از آنکه دارد دیگری بر پا مرا
*** «پژمان»

شکوه از پیری کنی زاهد بیا همراهی من
تا به میخانه برم پیرو جوان آرم ترا
*** «هاتف اصفهانی»

بکن تا میتوانی در جوانی فکر پیری را
بدست خود نشان دیگران ده دستگیری را
*** «سالك بختیاری»

به پیری خاک بازیگاه طفلان میکنم بر سر
که شاید بشنوم ز آن خاک بوی خرد سالی را
«واهب امیری»

سلامی ساقی از من عهد عیش و کامرانی را
که چون گل داده ایم بر باد ایام جوانی را
*** «حالتی ترکمان»

عصا از راستی هر دم بگوش پیر میگوید
دیگر در خواب خواهی دید ایام جوانی را؟
تباه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را
چه سود از زندگانی چون تباه کردم جوانی را
*** «حبیب یغمائی»

من عاشق تو هستم

با رنگ و بویت ای گل گل رنگ بو ندارد
با لعل آب حیوان آبی به جو ندارد
از عشق من به هر سو در شهر گفتگو نیست
من عاشق تو هستم این گفتگو ندارد
جز وصف ماه رویت در پشت سر نگویم
روکن به هر کی خواهی گل پشت و رو ندارد
او صبر خواهد از من بختی که من ندارم
من وصل خواهم از وی قصدی که او ندارد
با شهریار بیدل ساقی به سر گرانیست
چشمش مگر حریفان می در سبو ندارد

اگر بادام با چشمت کند دعوای هر چشمی
چنان سنگی خورد بر سر که مغزش از دهان ریزد

تمنا

بیا ای لعل لبث همچو من نایب بیا
بیا که دل شده از عشق تو کباب بیا
بیا که سوخت مرا آتش جدائی تو
بیا برای خدا بر سرم چو آب بیا
بیا که جان به لبم آمده ز فرقت تو
بیا برای خدا زود بشتاب بیا
بیا که در قدمت جان خویش بسپارم
بیا که من شوم فارغ از این عذاب بیا
بیا که دیدن رویت سعادت است مرا
بیا بیدار بکن بخت من ز خواب بیا
بیا که رویتو بینم و جان خویش دهم
بیا و خانه تقوایم کن خراب بیا
بیا ز آمدنت يك جهان سرور به بخش
بیا برای خدا ای عالی جناب بیا
بیا که همچو دو چشم خمارت مخمورم
بیا ز لعل لبث ده مرا شراب بیا
بیا و هر دو گیسو را به شانه افشان کن
بیا که رویتو بینم بی حجاب بیا
چو دردمند برفت از جهان پر ز شور
گاهی گاهی به مزارش تو از ثواب بیا

«دردمند باطنی»

سروده شده ۱۳۵۹

خمیده پشت از آن دارند پیران جهان دیده
که اندر خاک می جویند ایام جوانی را
*** «نظامی گنجوی»

نو جوانی بخاک می جویم
بی سبب نیست قامت خم ما
*** «عارف علی شاه خراسانی»

از پیر گوشه گیری و سیر از جوان خوشست
از تیر راستی و کجی از کمان خوشست
*** «صائب تبریزی»

منع در پیری ام مکن از عشق
عشق را پیری و جوانی نیست
*** «محمود قاجار»

در جوانی حاصل عمر به نادانی گذشت
آنچه باقی بود آنهم در پشیمانی گذشت

جوانی صرف نادانی شد و پیری پشیمانی
دریغا روز پیری آدمی هوشیار میگردد؟

مخند ای نوجوان زتهار بر موی سفید من
که این برف پریشانی بر سر هر بام می بارد
*** «صائب تبریزی»

دشمن زندگی ایست موی سفید
روی دشمن سیاه بایسد کرد
«لاادری»

ای جوان بر قامت خم گشته، پیران نگر
رفته رفته زندگی بار گران میشود

*** «واثیق نیشاپوری»

دل آگاه در پیری ز غفلت بیشتر ترسد
که وقت صبح اکثر شبروان را خواب می آید
*** «صائب تبریزی»

بدست آور در پیری عمر ضایع کرده خود را
که در شب هر چه گم شد روز روشن میتوان جستن
*** «لا ادری»

در فکر سفر باش که هر موی سفید
از غیب رسولی ایست برای مطلب تو
شوخی مکن ای پیر که هر موی سفیدت
شمشیر زبانی ایست برای ادب تو
*** «صائب تبریزی»

من موی خویش را نه از آن میکنم سیاه
تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه
هر جامه را به وقت مصیبت سیاه کنند
من موی در عزای جوانی کنم سیاه
*** «کسانی»

گر یافتی خصر از ازل قدر شراب ناب را
بگذشتی از عمر ابد برداشتی این آب را
«مفتون دنبلی»

ما از این هستی ده روزه تنگ آمدیم
 وای بر خضر که زندانی عمر ابد است
 *** «صائب تبریزی»
 خضر گاهی خود نمائی ها به مردم میکند
 یافت هر کس دولتی، خود را یقین گم میکند
 *** «میرک سبزواری»

استغنا

خضر دارد داغ ها بر دل ز استغنا
 آبروی زسنگی را بر زمین مالیده ام
 *** «صائب تبریزی»
 من از دو روز حیات به جان آمدم ای خضر
 چه میکنی تو ز عمری که جاویدان داری
 *** «خان میرزا»
 مده ای خضر فریم به حیات جاویدانی
 من و خاک آستانش تو و آب زندگانی
 *** «معالی کاشانی»
 از آن زمان که در آینه دید صورت خویش
 هزار شکر گرفتار خوشتن شده است
 *** «عارف قزوینی»
 در آئینه نظر کن تا روی خود به بینی
 کز حسن خود بماندن انگشت در دهانت
 «سعدی»

محبت را بلا گویند یا رب
کسی بی این بلا هرگز نباشد
«فخری قاجار» ***

عاشقان را عمر جاویدان خدا بخشیده است
عشق آری کار آب زندگانی می کند
«کمال اجتماعی» ***

معشوق و آئینه

تو هم در آئینه حیران حسن خویشتی
زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است
«اهلی شیرازی» ***

یار تا رخسار زیبا دید در آئینه گفت
صورت زیبا تر از این آفریدن مشکست
«صفائی قمی» ***

آئینه تا ز روی تو زیور گرفته است
خود را به آفتاب برابر گرفته است
«قاضی نورالله اصفهانی» ***

تو در آئینه نظر داری و زین بی خبری
که به دیدار تو آئینه نظرها دارد
«فروغی بسطامی» ***

آن بت نمود عکس رخ خود در آئینه
من بت پرست گشتم و او خود پرست شد
«بابا فقاتی»

نظر در آئینه کرد آن نگار و با خود گفت
خوشا به حال دل عاشقی که دلبرش این است
*** «مجنون اصفهانی»

به چشم من ز نیکویان بسی فزون شد ای
بین در آئینه خود را بین که چون شده ای
*** «ابوالقاسم فرد حالت»

مگر فریفته، حسن خوشتن شده ای
که هر دم آئینه گیری و اندر او نگری
*** «روشن»

کی داد آئینه را تسا در او نگاه کنی
به حسن خود نگری، روز ماه سیاه کنی
*** «وصال شیرازی»

صد ملک دل به نیم نظرمیتوان خرید
خویان در این معامله تقصیر میکنند
*** «حافظ»



قمار عشق

در قمار عشق باشد باختن نقش مراد
تا کسی را دل نرفت از دست صاحب‌دل نشد
«جلال امیر» ***

همه سود است در باطن قمار عشق و جان بازی
ولی در قید جان بودن در این بازی زیان دارد
«لا ادری» ***

صاحب‌دلی که نرد وفا عاشقانه باخت
نقد دو کون در رهء یار یگانه باخت
«جامی» ***

باخت تا شطرنج آن مه با رقیبت از التفات
در میان آن دو رخ از رشک ما گشتیم مات
«سلیم» ***

در قمار عشق آخر باختم دل و دین را
و از دم در این بازی عقل مصلحت بین را
«فروغی بسطامی» ***

اندر قمار عشق تو بالای جان زدند
هر چند باختند قمار کلان زدند
«عارف» ***

به يك نظر دل و دین باختیم و جان باقیست
برای آنکه به بازم به يك نگاه دیگر
«لا ادری»

عشق بازی را ندانستم قمار مشکل است
تانشستم رو بروی یار خود را باختم
*** «کمالی اجتماعی»

با دلبرم قمار محبت چو گرم شد
چیزی نداشتم ببرد رنگ باختم ؟
به روز وصالت به نرد محبت
اگر دل نمی باختم برده بودم
*** «الفیت»

تا به شطرنج نظریه آن دورخ بردیم دست
در نخستین دست نقد دین و دل در باختم
*** «جامی»

ز عشق بازی پروانه شد مرا روشن
که غیر باخت ندارد قمار سوختگان
*** «مشتاق اصفهانی»

آتشم صحبتتم اثر دارد
به من آن به که آشنا نشوید

نقد هر دو عالم را با ختم بیک دیدن
طرز بازییم نگر شیوه، قمارم به بین
*** «فروغی بسطامی»

کنی ملامت رندی که سیم و زر بازد
قمار عشق ندیدی که خوشتن بازی
«وصال شیرازی»

به قمار عشق بازان نظری فگن نگارا
که ز جان گذشته بینی همه را ز روی بازی
*** «عاشق اصفهانی»

دل و دین به یک دیدن باختیم و خرسندیم
در قمار عشق ایدل کی بود پیشمانی
*** «شیخ بهائی»

بوسه

خوش آنکه ز من مست شوی بی خرافتی
پنهان ز تو من بوسه زنم آن کف پا را
*** «جامی»

گر میسر نشود بوسه زدن پایش را
هر کجا پای نهد بوسه زنم جایش را
*** «حیدر کلچه پز»

جان به لب آمد و بوسید لب جانان را
طلب بوسه جانان بلب آرد جان را
*** «فروغی بسطامی»

ز دم بوسی به پای یار زیر تیغ و جان دادم
گرفتم خون بهای خویش پیش از سر بریدن ها
*** «منصف قاجار»

اگر دادم بهای بوسه اش جان
دو عالم سود کردم زین تجارت
«دولت شاه»

به دو بوسه که به من دادی کردی دو ثواب
بکنار آنی که این نیز ثواب دیگر است
« حاجی میرزا حبيب خراسانی »

به بوسه ای ز لبش یافتم حیات ابد
مگر که در لب جان بخش دوست آب بقاست
« میرزا جلال سنا » ***

گه دهان تنگ می بوسم به مستی گاه چشم
پیش مستان هیچ فرق از پسته و بادام نیست
« صائب تبریزی » ***

بهائی بوسه تو جان خواستی و من دادم
در این معامله سهل چانه لازم نیست
« شاطر عباس صبوحي » ***

نه بوسه ای فکشگر خنده ای نه دشنامی
به هیچ وجه مرا روزی از دهان تو نیست
« صائب تبریزی » ***

لب تو قیمت يك بوسه را دو صد جان گفت
اگر به دیده انصاف ببینی ارزان گفت
« دولت شاه » ***

دزدی بوسه عجب دزدی پر منفعتی است
که اگر باز ستاند دو چندان گردد
« صائب تبریزی » ***

جان و دل گفتند دلبر قیمت يك بوس کرد
هر دو را من دادمش اما مرا مایوس کرد
*** «حقائق شیرازی»

هر بوسه او تشنهء بوس دیگرم کرد
غریب از بن آب نك تشنه ترم کرد
*** «نجف قلی والی»
من از خوبان عاشق کش نگاری طفل خو خواهم
که گر گاهی دهد بوسی بمن فی الحال پس گیرد
*** «میرزا امین»

به مستی بی طلب بوس از دهان یار می ریزد
ثمر چون پخته گردد خود به خود از بار میریزد
*** «صائب تبریزی»
چون خم شدم که پای تو بوسم پی وداع
رفتی و قامت منی مسکین خمید ماند
*** «پژمان»

گر نرخی بوسه را لب جانان به جان کند
حاشا که مشتری سرموئی زیان کند
*** «فروغی بسطامی»
ته جرعه ای که مانده از آن لب بمن دهید
کاین رفته رفته بوسه به پیغام میشود
*** «مدهوش شیرازی»

امشب دلم زیاد تو غافل نمی شود
غافل دمی ز یاد تو این دل نمی شود

رفتگی ز پیش چشم و میان دل اندری
چیزی میان ما و تو حایل نمی شود
*** «اعتماد پریشان»

بهای بوسه دادم جان و شادم
که جان از بوسه اش نبود گران تر
*** «حبیب یغمائی»

بوسه از لب شیرین تو روزی زده ام
طعم او چون شکرم زیر زیانست هنوز
*** «سنا»

شنیده ام که به جان بسته یار قیمت بوس
هزار جان به تنم نیست صد هزار افسوس
*** «فتح علی شاه قاجار»

اگر به قیمت جان است بوسی از دهنش
در این معامله اول بهاست جان منش
*** «سامانی بختیاری»

آرزوی بوسه ز آن لعل شکر خا کرده ام
تلخ کامم از تو شرمی تمنا کرده ام
*** «احمد ساجدی»

از لعل لب بوسه ای ارزان گرفتم
یک جان سپردم دو صد جان گرفتم
«تاراج شیرازی»

برای وعدهء یک بوسه صد جان دادم و شادم
نمی دانم گرم یک بوسه می دادی چه می دادم
«بابا فغانی»

گر چه میدانم نمی آتی ولی هر دم از شوق
سوی درمی آئیم و هر سو نگاهی میکنم
یا به حالت یا به حیلَت یا به زاری یا به زور
عاقبت من در دل سخت تو راهی میکنم
*** «هدایت طبرستانی»

بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار
کاخرملول کردی از دست و لب گزیدن
*** «حافظ»

هر چه لبم بوسه زد گندم خال تو را
يك جو کمتر نشد خواهش بسیار من
*** «فروغی»

تا چه بر درد کشان میرود از آتش می
صوفیان را چو بر افلاک برسد دود حشمت
*** «مجمراصفهانی»

طمع بوسه از آن لعل شکرخا دارم
خیر از خانه در بسته تنها دارم
*** «صائب تبریزی»

بوسه از قند لبش هر چه مکرر گیرم
باز خواهم ز لبش بوسه دیگر گیرم
*** «زرگر اصفهانی»

حذر کردن ز آتش چونکه شرط عقل میباشد
من از بوسیدن آن آتشین رخسار می ترسم
*** «حائری کورش»

صبح عید اگر من دست آن نازک بدن بوسم
ز شادی تا به شب آنروز دست خویشتن بوسم
*** «حیرانی قمی»

ندادی بوسه ای امروز و بر ما پس ستم کردی
چرا از روزی ما ای خدای حسن کم کردی
*** «یزدی»

سه بوسه کز دولبت کرده ای وظیفه من
اگر ادا نکنی قرض دار من باشی
*** «حافظ»

تنگ است و جای بوسه ندارد دهان یار
ایدل ز دوست خواهش بی جا چه میکنی
*** «عماد خراسانی»

يك بوسه اگر دهی از آن می ناب
میکنی ده بدنیا صد به آخرت ثواب

عبیر آمیز و عنبر پیروزو عطر آمیز می آید
گذرگاه نسیم از جعد جانانست پنداری
ز کوشش دوش می آمد خروش حسرت انگیزی
دل از کف داده ای در دادن جانست پنداری
مرا تا چند گوی بگذر از جانان به آسانی
گذشتن از سروجان کار آسانست پنداری
«فروغی بسطامی»

لبت بوسم خواهی نخواهی تا نفس دارم
که من تریاکی عشقم به شربنی هوش دارم؟

گریک شبی آن یار در آغوش من افتد
چندان به لبش بوسه زنم گز سخن افتد؟

در بارهء ناتوانی عاشق

نهایت زیبا

تنم از ضعف چنان شد که اجل جست و نیافت
ناله هر چند نشان داد که در پراهن است
«خواجه سعدگل» ***

ز بسکه گشته ام از درد انتظار ضعیف
نگاه را برخت قوت رسیدن نیست
«نظیری» ***

از ضعف بار منت قاصد نمی کشم
رنگم برای بردن مکتوب می پرد
«شوکت» ***

درغم هجران پرستارت دلا جز ناله نیست
ضعف می ترسم که آخر بی پرستارت کند
«اختر مازندرانی» ***

ریاضت شب هجران چنان ضعیفم کرد
که بر حباب اگر پا نهم نمی شکند؟

جور خود را بر ضعیفان آزماید روزگار
تیغ را دائم برای امتحان برموزند
*** «محمد قلی تسلیم»

مرا بر لب نفس از ضعف چندان دیر می آید
که پنداری نفس از سینهء تصویر می آید
*** «قاسم کاشانی»

از ضعیفی چو در آئینه نگاه اندازم
عکس بعد از نفسی چند بیرون می آید
*** «معصوم کاشانی»

چنان ضعیف شدم از غمش من درویش
که سایه را نتوانم کشیدن از پی خویش
*** «خواجه درویش»

منی مجنون صفت از موی سر پیراهنی دارم
زمو باریک تر در زیر پیراهن تنی دارم
*** «بایزید عثمان»

گر ز جور تو خموشم ز شکبانی نیست
نیست آن قوتم از ضعف که فریاد کنم
*** «میر سیدعلی مشتاق»

از ضعف زدم تکیه به دیوار و نگفتم
کاین صورت بی جان کی به دیوار کشیده
*** «کوثر همدانی»

چنان گشتم ضعیف از دوری خورشید رخساری
که می رفتم چو سایه هر زمان در پای دیواری
*** «شرف قزوینی»

در بارهء زلف

مگر کافر ندارد راه در جنت بیا بنگر
بر آن روی بهشتی زلف کافر خال هندو را

*** «یغمائی جندقی»

بلاهای سیاه را جمع کردند
از آن زلف پریشان آفریدند

*** «صائب تبریزی»

بلاست زلف توکس در بلا مباد آنجا
به غیر من دیگری مبتلا مباد آنجا

*** «لسانی شیرازی»

اگر به هم دهم زلف عنبر آسا را
بدام خویش کنم آهوان صحرا را
گذار من به کلیسا اگر فتد روزی
بدین خویش کشم دختران ترسا را
به يك نگاه دو صد مرده میکنم زنده
خبر دهید ز اعجاز من مسیحا را

*** «گوهر بیگم آذربایجانی»

گر پریشان کنی آن زلف خم اندر خم را
ترسم ایدوست که آشفته کنی عالم را

*** «اختر قشقائی»

به هم متاب دیگر سنبل پریشان را
یکی مساز به قتلیم دو نا مسلمان را

«اهلی شیرازی»

بر چهره کرده پرده دو زلف سیاه را
مشکل به زیر ابر توان دید ماه را
*** «دهقان ساسانی»

برخ فکنده رشته زلف سیاه را
پنهان به زیر ابر سیه کرده ماه را
*** «ابوالقاسم فرد»

زهول روز قیامت بود چه باك آنرا
که صبح کرده به اندوه شام هجران را

بود دو جادوی چشم ترا چه دین که زنند
به يك نگاه ره کافر و مسلمان را
*** «افسر قاجار»

زلف اگر پر عارض او حلقه گردد دور نیست
پیچ و تابى هست لازم موی آتش دیده را
*** «عالی شیرازی»

پریشان کرده ای زلف سیه را
چو ابر نیمه شب بگرفته مه را
*** «لا ادري»

به روز حشر بیاد سواد زلف سیاه
گرخته ایم به کف نامه سیاهی را
«علی اکبر صلح خواه خوشدل»

دست بر زلفش زدم شب بود چشمش مست خواب
مو گشودم از رخس ناگه بر آمد آفتاب
گفتمش خورشید سر زد ماه من بیدار شو
گفت تا من برنخیزم کی بر آید آفتاب

«لا ادری»

شب که صحبت به حدیث سر زلف تو گذشت
هر که برخواست زجا سلسله بر پا برخواست

«صائب تبریزی»

گفتم روم که چشمت مایل به خواب ناز است
بگشود زلف و گفتا بنشین که شب دراز است

«فردی زنده»

زلفت شب سیاه و رخت روز روشن است
القصه روی و زلف تو روز و شب من است

«حاضری سمنانی»

تار زلف افتاده بر رخسار جانان منست
یا مگر در روی آتش رشتهء جان منست

«شجاعی»

حسنت به زلف پرشکن آفاق را گرفت
با لشکر شکسته کی این فتح کرده است

«صائب تبریزی»

با زلف تو خوش الفتی افتاده دلم را
یعنی به جهان کس به پریشانی من نیست

«ضیائی شیرازی»

در هر شکن زلف گره گیر تو دامیست
این سلسله يك حلقهء بی کار ندارد

*** «صائب تبریزی»

زلف تو شد از چه مجاور رویت
کافر اگر در بهشت راه ندارد

*** «شعاع بختیاری»

زلف آشفته او موجب پریشانی ماست
چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد

*** «کمال خنجدی»

ای زلف دوست برخ او مسکنت چراست
تو کافری بهشت برینت نمی رسد

*** «جلال عضد»

ای دوست زلف خود را در دست باد مگذار
مگذار هستی ما بر باد رفته باشد

*** «امیر اتا بیگی»

خواهد دلم شبی به درازی چو زلف تو
تا آنکه شرح قصهء خود مو به مو کند

*** «طایر شیرازی»

ای صبا نافه از آن طره تو آهسته گشای
که در آن سلسلهء زلف گرفتار انسد

«حاجی گوهر خانم از نسوان»

اسیر زلف توفارغ ز هر گزند شود
خوشا دلی که گرفتار آن کمند شود
*** «سحاب اصفهانی»

عجب پر پیچ و خم افتاده زلف همچو زنجیرش
مگردست قضا لرزید در هنگام تحریرش
*** «غزال»

کاش هر هفته نبرد سر آن زلف بلند
رشتهء عمر من است از چه کند کوتاهش
*** «نورالدین جلیلی»

بزلف یاری گفتم که کافک به چه دینی؟
جواب داد مسلمان! من آفتاب پرستم
*** «زرگر اصفهانی»

دوش از پیچ و خم زلف تومی ترسیدم
که هلاک خود از آن مار سیاه می دیدم
*** «ملا علی واصف»

زیر زلف ابروی او امشب قاشا میکنم
ماه نوگم گشته را در ابر پیدا میکنم
*** «دهقان ساسانی»

تا کفر سر زلفت زد راه دل و دینم
جز عشق تو هر کیشی کفر است در آئینم
*** «فروغی بسطامی»

گر سلسله زلفت در دور جهان افتد
در پیچ نماز خود دوزخ بدو عا خواهم
«شرف الدین احمد منیری»

برهء دراز زلفت دلی عالمی مسافر
 همه کار شان مشوش همه حال شان پریشان
 «نشاط گرجی» ***
 دل تنگ و سینه تنگ و جهان تنگ و کار تنگ
 از چهار سو گرفته مرا روزگار تنگ

در بارهء شانه و زلف

يك جهان دل را پریشان ساختن انصاف نیست
 شانهء در آن زلف خم درخم نمی بایند زدن
 «صائب تبریزی» ***
 شانه کمتر زن ترسم تار زلفت بشکند
 تار زلف توست اما رشتهء جان منست
 «نیاز اصفهانی» ***
 خواستم شانه زنم زلف پریشانش را
 بسکه دل ریخت ز زلفش که دل شانه بسوخت
 «مشرقی» ***
 من آن زمان ز دل چاك چاك شستم دست
 که شانه راه در آن زلف عنبر افشان یافت
 «صائب تبریزی» ***
 کند مشاطه چون آرایش زلف پریشانش
 دل صد پاره ما از شکنج شانه می ریزد
 «سالك یزدی» ***

در تعریف دل

خراب ناز و پامال ادا ها میکند ما را
خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند ما را

*** «منعم هندوستانی»

نه بیند تا کسی رنج گرفتاری نمی داند
دل از کف داده ای کوتا بدست آرد دل ما را

*** «عاشق»

به غارت رفت یا خون گشت یا محو تماشا شد
خدا داند چه پیش آمد دل دیوانه ما را

*** «عظیم دهلوی»

اینکه در سینه نهان است مرا
نیست دل آفت جان است مرا

*** «احمد بختیاری»

در خانه دل تا نبود جای غمش تنگ
ای کاش که از سینه بر آید نفس ما

*** «جلالی یزدی»

دو عالم را به یک بار از دل تنگ
بیرون کردیم تا جای تو باشد

عرش رحمانی که میگویند آن نام دل است
بر در دل حلقه زن کام دل از دل حاصل است

«رجب علی تجلی سبزواری»

یار نسازد بما کاش گذاریم باز
ما غم او را به او دل ما را به ما

*** «شاهپور»

بر افروز آتشی در سینه ام ای آه کان دلبر
ز می شد مست و می خواهد ز مرغ دل کباب امشب

*** «ندیم مازندرانی»

تا کی اندر پی تخریب دل من دل تست
آخر ای خانه خراب این دل من منزل تست

*** «لا ادری»

آن دشمنی که دوست نگردد دل منست
آن عقده که حل نشود مشکل منست

*** «حسین پژمان»

گر طپد دل به سر کوی تو معذروش دار
چه کند قاعده مرغ گرفتار این است

*** «صبری اصفهانی»

جان فشانیها بخاک پای یارم آرزو ست
وہ کہ یک دل دارم و هزارم آرزو ست

*** «نیکی اصفهانی»

چون ننالم که در این سینه دلی زاری هست
راحتی نیست در آن خانه که بیماری است

*** «حالتی ترکمان»

آنکه نشناسد به عالم محرم و بیگانه کیست
در درون دل چه میداند که صاحب خانه کیست

«مرتضی قلی خان»

جز الف قامتش در دل درویش نیست
خانهء تنگ است دل جای یکی بیش نیست

*** «لا ادری»

ای مرغ دل بگوشهء دام و قفس بساز
پرواز باغ قسمت بال و پر تو نیست

*** «لا ادری»

نباشد پیش اهل دل دل آن دل
که زخم آلود نوك ناوکی نیست

*** «صحبت لاری»

بر سر کوی تو غوغای قیامت می شد
گر شکست دل عشاق صدائی میداشت

*** «صائب تبریزی»

در سینه دلم گم شده تهمت بکی بندم
غیر از تو کسی راه در این خانه ندارد

*** «قسمی افشار»



ای همنفس این يك
اشارتست برای اهل دل

گندم گوید

بادی تندی بر سر سبزم وزید
شد جوانی نوبت پیری رسید
سر جدا کرد از تنم دهقان به داس
گاه پوشیده نپوشیدم پلاس
پایمال گاو کشتم ناگهان
تا شدم القصه در باد خزان
که مقید در بن انبان شدم
گاه در غریال سر گردان شدم
بر سرم گردید سنگ آسیاب
تا بر آمد گردم از جان خراب
مشت ها خوردم به هنگام خمیر
تا نهادم پای بیرون از فتیر
بعد از آن در آتش سوزان شدم
نان شدم شایسته هر خوان شدم

هر کس که دلی چون دل ما داشته باشد
از دست غم آرام کجا داشته باشد

بود در اضطراب از اهل عالم هر که کامل شد
طپیدن در میان جمله اعضا قسمت دل شد

«غنی کاپلی» ***

دل ما را به تار مو توان بست
من این بنی دست و پا را می شناسم

«معینی» ***

دل ز دستم برده اند نمی دانم کی برد
غمزه برابر و اشارت میکند ابرو به چشم

«بهار شیروانی» ***

گاهی که تیر تو را از دل رمیده کشم
بدین بهانه که پاکش کنم بمیدیده کشم

«صابر» ***

دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل
آری ز دست دیده خراب است کار دل

«جامی» ***

هزار پاره دلم گر به تیغ یار شود
به یار میل دل من یکی هزار شود

«مین سمنانی» ***

پادشاه عشق بر اقلیم دل چون دست یافت
کشور خود را بدست خود ویران میکند

*** «صحبت لاری»

گفتمش رحم کن ای دوست که تنگ است دلم
گفت از من مطلب رحم که سنگ است دلم

*** «شوریده شیزاری»

از کاسه شکسته نخیزد صدا درست
احوال ما مپرس که ما دل شکسته ایم

*** «جلال اردستانی»

جان ما در دل و ما در پی جان میگردیم
یار در خانه ما گرد جهان میگردیم

*** «مسیح کاشانی»

باز در بزم من ای سرو روان آمده ای
دلکی دارم و دانم پی آن آمده ای

*** «فریب اصفهانی»

به دنیا و عقبی کسی قدر یافت؟
که او جانب صبر و تقوا شتافت

به پیری هم ندانستیم افسوس
که دنیا بازی طفلانه کیست
بدیر و کعبه کثارت چیست بیدل
اگر دانسته نی دل خانه کیست

«میرزا عبدالقادر بیدل»

گفتمش

پاسبان گفتا بروب آن خاك در گفتم به چشم
گفتمش ريزم كجا گفتا به سر گفتم به چشم
گفت از دل كن روان صد چشمهء خون در كنار
تا مرا چون سرو بنشانی به بر گفتم به چشم
گفت شايد حلقهء بر در زنم امشب ترا
خواب را بر خود مده ره تا سحر گفتم به چشم
گفت به صد ناز اگر آيد خدنگ او به تو
جای ده به صد نيارش در جگر گفتم به چشم
گفت اگر خواهی كه ننشیند غباری بر دلم
خاك را هم را نما از گریه تر گفتم به چشم
گفت از هر خار صد خواری بكش در راه گل
تا بكوی ما ترا افتد گذر گفتم به چشم
گفت چشم از ماسوا پوشیده سوی ما بیا
گر چه در هر گام بینی صد خطر گفتم به چشم
گفت اگر ترسی حباب دیده خون گردد حجاب
بر گل رخسار ما بكشای نظر گفتم به چشم
«حجاب»

زاهد ریائی

به زاهد گفتم این زهد و ریا تاکی بود باقی
بگفتا تا به دنیا مسردم ندادن شود پیدا

«فرات یزدی» ***

منکه خدمت کرده ام رندان درد آشام را
کی شمارم پخته وضع زاهدان خام را

«جامی» ***

زاهد به کنج محراب آورده روی طاعت
عاشق گرفته قبله آن طاق ابروان را

«جامی» ***

زاهد از آب خرابات همان به که نخورد
حیف ناپاک خورد آب بدان پاکی را

«لا ادری» ***

آن آیت که منع عشق دارد
واعظ بنما بمن کدام است

*** «صفائی نراقی کاشانی»

آن می که بدوست ره نماید
آخر بکدام دین حرام است

«صفائی» ***

لاف از زهد و ورع چند زنی ای زاهد
که ترا دیده نه چون دیده حق بین منست

*** «تسلیم شیرازی»

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت

*** «حافظ»

مرا بشارت فردوس میدهد زاهد
مگر به غیر سر کوی دوست جانی است؟

*** «شوکت شیرازی»

واعظ شهر که مردم ملکش می خوانند
قول ما نیز همین است که او آدم نیست

*** «حافظ»

میان زاهدان خشک کمتر اهل دل بینی
نه هر جا استخوانی است مغزی در میان دارد

*** «کلیم کاشانی»

فردا که پیش گاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

*** «حافظ»

زاهد چه بلاتی تو که این رشتهء تسبیح
از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد
خلق ار همه دنبال تو افتد عجب نیست
یک بره ندیدم که ز سلاخ گریزد

*** «ابوالقاسم قائم»

زهد و تقوا را تو ای زاهد شفیع خویش ساز
من کسی دارم که در محشر به فریادم رسد

«طالب املی»

زاهد خست زاهد جانور و بی علم را گویند

اهل گردهم دل دیوانه اگر بگذارد
نخورم می غم جانانه اگر بگذارد
همچو زاهد طلبم صحبت حوران بهشت
یاد آن نرگس مستانه اگر بگذارد

*** « عماد خراسانی »

تو روی خاک به بوسی و ما رخ جانان
نماز ما و تو زاهد یکی کجا باشد

*** « حسین علی شکیب »

از زاهد بی مغز مجو معرفت حق
کف از دل دریا چه خبر داشته باشد

*** « صائب تبریزی »

به شیخ شهر گفتم قصه عشق
غلط کردم که پیر جاهلی بود

*** « نشاطی کرجی اصفهانی »

من روی پاک سجده نمایم تو روی خاک
زاهد برو معامله ما نمی شود

*** « میرزا عشقی همدانی »

رتبه زمزمه عشق ندارد زاهد
بگذارید که آوازه جنت نشنود

*** « صائب تبریزی »

دست زاهد ز چه بوسم که این دست تهی
نه به چنگ و نه به تار و نه به پیمانه رسید

*** « عماد خراسانی »

رهء پنهان میخانه نداند همه کس
جز من و زاهد و شیخ و دو سه رسوای دیگر
*** «ابولقاسم فرهنگ»

شیخ با خرقهء پشمینه چه خون ها که نخورد
آه از این گرگ که پیدا شده در صورت میش
*** «بیفائی جوشفائی»

زاهد برو که هست مرا با خویان شهر
آن حالتی که نیست ترا با خدای خویش
*** «هلالی چغتائی»

ساحل ز جوش سینه دریاست بی خبر
با زاهدان خشک مکن گفتگوی دل
*** «صائب تبریزی»

به پیش من مگو زاهد حدیث کفر و دین دیگر
که غیر از عشق روی و موی او دینی نمی دانم
*** «رمزی شیرازی»

نا مسلمانم اگر شیخ صفت در همه شهر
مال مردم نخورم رخنه به ایمان نکنم
«سید عبدالکریم امیری فرور گوهی»

چاک می شد به برت خرقهء تقوا چون ما
گر تو هم می شدی ای شیخ گرفتار کسی
*** «واله داغستانی»

ما را چگونه مسلک با تو موافق افتد
تو شیخ پا کدامن من رند لا اوبالی
*** «لا ادری»

زاهد سخن ز مشرب توحید میکنی
تحقیق کرده ایم که تقلید میکنی
*** «فیض دکنی هندی»

در بارهء قیامت و قیامت

طربی و سدره گر به قیامت بمن دهند
یکجا فسدای قامت رعنا کنم ترا
*** «فروغی بسطامی»

مست بگذشتی و از خیلوتیان ملکوت
به تماشای تو آشوب قیامت برخواست
*** «حافظ»

آمدی در بر من از سر من هوش برفت
در کنارم بنشستی و قیامت برخواست
*** «ناظر زاده کرمانی»

دنیا به سر نرفته و آفاق بر قرار
آن قامت بلند قیامت نموده است
*** «مغزن کرمان شاهی»

قدر عنای تو ای شوخ سراپاست بهشت
راست گفتند که در عالم بالا ست بهشت
«مشتاق اصفهانی»

مؤذن ار بیند آن قد و قامت
به قد قامت بماند تا قیامت

*** «عشرت فراهانی»

ای خوش آنشب که به پیر آن قد و قامت باشد
دیده چون باز کنم روز قیامت باشد

*** «فرقتی رنجدانی»

یار برخواست برقص آن قد و قامت نگرید
رستخیز است در این خانه قیامت نگرید

*** «اهلی شیرازی»

سالها قد ترا خامهء تقدیر کشید
قامتت بود قیامت که چنین دیر کشید

*** «لاغری»

رفت قد قامتش از یاد مؤذن بنماز
چون به مسجد صفت آن قد و قامت کردم ؟

اگر آن قیامتی را که شنیده ام بیاید
نرسد بدان قیامت که تو در قیام داری

*** «فدائی»

تا کی به انتظار قیامت توان نشست
برخیز تا هزار قیامت به پا کتی

*** «فروغی بسطامی»



در باره

روی

ماه

آن بخت نداریم که يك شب مه رویت

روشن کند کلبهء ویرانه ما را

*** «امیرشاهی سبزواری»

بی مه رویتو شب خواب نداریم بیا

گر چه می آئی و ما تاب نداریم بیا

*** «لسانی شیرازی»

از ماه روی او همه آفاق روشن است

جای که تیره است همین کلبهء من است

*** «عشرت»

روی خود را مگو شريك مه است

در نیکوئی که لاشریک له است

*** «جامی»

مه جمال ترا بی حجاب نتوان دید

که بی حمایت دست آفتاب نتوان دید

*** «گلینی افشار»

از شرم ابروی تو ماه نوبه شام عید
خود را چنان نمود که کسی دید و کس ندید

*** « یعقوبی قمی »

شده مه برفلك محو جمال عالم آرایش
عجب جای بلندی یافته بهر تماشایش

*** « حسینی معاصر صفویه »

به میزان نظر حسن ترا بسا ماه سنجیدم
میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم

*** « کاتب یزدی »

گفتم ای دوست شدم عاشق آن روی چو ماه
گفت لاحول ولا قوه الا با الله

*** « منسوب به حافظ »

دید رخسار ترا دیده دل خواسته است
حق گواه است در این حادثه ما بی گنهییم

*** « عبدالعلی ادیب »

می نمائی ماه من رخسار و پنهان میشوی
میکنی لطف و همان ساعت پیشمان میشوی

« سجودی سمرقندی »



شهید عشق

به محشر خون ناحق کشته کان پامال خواهد شد
اگر ایزد به چشم ما ببیند قاتل ما را
*** «محتشم کاشانی»

بسکه رفتند شهیدان غمت سوی عدم
لاله ها غرقه به خون میدمد آن صحرا را
*** «جامی»

شهید عشق ترا شب بخواب می دیدم
که همچو شعله فانوس در کفن میسوخت؟

فرصت به پیش دستی قاتل نداده ایم
گلگون دوید بر دم شمشیر خون ما
*** «ملا سالک قزوینی»

با هیچ کس به کشتن من مشورت مکن
ترسم خدا نا کرده پشیمان کند ترا
*** «فروغی بسطامی»

روز محشر که به پرسند زمن قاتل را
دیده نام برم اول و زان پس دل را
*** «هدایت طبرستانی»

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا
آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا
*** «لسانی شیرازی»

در خاک شهادت می‌کند آنکس دل مرا
کارد بخاک من نفسی قاتل ترا
*** «رضاقلی خان»

گشته خواهش دل گردیدم
کیست غیر از دل ما قاتل ما
*** «محمود»

خون من ریزو میندیش ز دیوان حساب
کانچه در هیچ حسابی نبود خون منست
*** «یغمائی چغتائی»
شب‌ی که دل بتو دادم خدا گواه منست
شهید عشق ام و یک بوسه خون بهائی منست
*** «الادری»

بعد مردن تربت ما را عمارت گو مباش
برسر قبر شهیدان گنبد گردون بس است
*** «مرادی بافقی»

دلم بخونم تشنه و دلبر به قتل مایل است
وای بر جانم که آتم دلبر و اینم دل است
*** «ذهنی»

ای هم‌نفسان می‌دهم امروز نیشانی
فردا که نهان کشته شوم قاتلم اینست
*** «یحیی لاهیجی»

هر آدمی که گشته شمشیر عشق گشت
گو غم مخور که ملک ابد خون بهای اوست
*** «سعدی»

کشته عشقم چسان شکوه ز دشمن کنم
آنکه به خونم کشید دوست بود دوست
«مشتاق اصفهانی» ***

هترکس شهیدان مژده های دراز نیست
در شرع بر جنازه آنکس نماز نیست
«نظیری نیشاپوری» ***

گردند شهیدان تو چون روز جزا جمع
معلوم شود وسعت صحرای قیامت
«مشرقی قمی» ***

عاشق خود گر کشی به جرم محبت
بیشتر از من کسی گناه ندارد
«کمال خجندی» ***

گر از ذوق شهادت گردد آگه
ز کف خضر آب حیوان میگذارد
«مشتاق اصفهانی» ***

چه حاجتست به شمشیر قتل عاشق را
که نیم جان مرا يك کرشمه بس است
«لا ادری» ***

از نشاط عاشقان در جان سپردن آگهند
زیر تیغ آنانکه سیر رقص بسمل کرده اند
«عاشق اصفهانی» ***

بعد کشتن از دلم تیرت کشیدند ای دریغ
تا قیامت یادگاری داشتم نگذاشتند
«رضاقلی خان»

بی مژدهء وصال نه خیزد شهید عشق
 صد بار اگر فرشته رحمت ندا کند
 *** «غیرتی شیرازی»
 ره دیوانگان عاقل چه داند
 شعاع صوفیان جاهل چه داند
 *** «احمد جام»
 او در اندیشه که چون خون غزالی ریزد
 من در اندیشه که اندیشه دیگر نکند
 *** «غزالی هروی»
 شهید تیغ ترا خون بها چه بهتر از این
 که زیر تیغ تو بر ابرویت نگاه کند
 *** «حسین سالک»
 قسمت نگر که کشته شمشیر عشق یافت
 مرگی که زنده گان به دوعا آرزو کنند
 *** «فغانی شیرازی»
 دست و پا چند زنی عز شهیدان بردی
 آنقدر صبر کن ای کشته که قاتل برود
 *** «رضائی کاشی»
 وعدهء قتل به فردا آن پری پیکر دهد
 باز می ترسم که فردا وعدهء دیگر دهد
 *** «کاکا قزوینی»
 به پای لاله کدامین شهید مدفون است
 که از لحد بدر افتاده گوشهء کفنش
 «غبار همدانی»

افسوس صد افسوس در پیری دل به دنیا مبتلا
داشتن و در خواهشات نفسانی اسیر بودن اسلام را
رها کردن و یهودیت را گرفتن و از پی آن رفتن
تو بگو چه باید باشد؟

زخم تیغنت خط آزادیست در روز جزا
این شهادت نامه را با خود ز عالم می برم
*** «شهریار بختیاری»
اگر پیکان تیر او نبودی در دل چاکم
به این کم طاقتی آرام کی می بود در خاکم
«حاجی محمد تقی، عندلیب کاشی»

کفر است بر شهید تمنا گریستن
باید بروز خضر و مسیحا گریستن
*** «طبعی قزوینی»
بگو بر خضر بریز آب زندگانی را
مگر نصیب ببری لذت شهید شدن
*** «کمال اجتماعی»

آسوده، خاطران چمن را چه اگهی
از ناله ای که مرغ گرفتار می کند
*** «راهب نایمی»

ز اوقات گرامی آنچه صرف عشق می گردد
بدیوان قیامت در حساب زندگانی نیست
«صائب تبریزی»

بسم الله الرحمن الرحيم

موجود وجود آفرینش
شایسته شهر اهل بینش
طاهرا ورقی ز نعت ذاتش
والشمس کنایت صفاتش
سر حلقه ایها المذثر
نوبادء باغ قم فانذر
واللیل سواد تارمیش
گلدسته والضحی ست رویش
نقش ورقی کتاب سرمد
محمود و محمد است و احمد
صلی الله علیه وسلم

بیان اصطلاحات صوفیه که
در کلام نظم و نثر ایشان بیان
نموده اند بدون شرح صرف در
معنی آن یاد آور میشوم
که البته این اصطلاحات
از کتاب مطالب رشیدی که
کتابیست از مدرسه اهل
سلوک و معرفت نهایت عزیز
کتابیست طالبان و مسافران
راه معرفت را که در سنه
۱۳۳۳هـ و ۱۹۱۴ع در لاهور
کتابخانه کشمیری
طبع شده است.

اصطلاحات گلشن

راز و مثنوی

و حافظ شیرازی



چشم: مراد از آن احاطه حق باشد که بیماری مهجوران و هستی و اصلا از اوست .

لب: مراد از آن نفس رحمانی است که نیستی را به صورت هستی می نماید.

جان: ارواح مجرده را گوید.

غمزه: جذبه را گویند.

بوسه: افاضه وجود را گویند .

خواب: و مستی هستی مجازی را گویند.

زلف: سلسله امکان را گویند که اول آن عقل کل و آخر آن انسان است.

سر زلف: انسان کامل: رخ ذات حق را گویند.
 خط عالم: ارواح را گویند.
 رخسار: حقیقت جامعه را که فاتحه الکتابی است.
 خال: غیب هویت و وحدت و دل انسان کامل را گویند.
 شواب: ذوقی را گویند که از خلوت محبوب پیدا شود و هم تجلی ذاتی و نور الهی را گویند.
 شاهد: محبوب حقیقی را گویند که بر همه جلوه کرده.
 جام: حقیقت جامعیه را گویند.
 هی: نفس رحمانی را گویند.
 خواباتی: خلاصی از تعیین و مقام محو و فنا را گویند.
 شطح: آنچه در غلبه احوال واقع میشود.
 دل: تعیین را گویند.
 بت: انسان کامل را اسلام.
 مجازی: که ممکن و واجب را با هم غیر داند.
 زلف: عبادت و طاعت را گویند.
 ترمائی: تجرد از رسوم و عادات باشد.
 پلو: عقول ملکی را گویند.
 ساقی: مراد از مرشد و محبوب حقیقی باشد که پرده درنده درون عارفان کامل است.

پیرمغان و مغبجه: مراد از مرشد عالم معنی و روحانی که از صفات ذمیمه و نفس اماره تغییر و تبدیل یافته و متصف به صفات حمیده شده باشد و ارادت غیبی از عالم لاریبی بر دل او وارد گردد. **میخانه و بتخانه:** مراد از باطن عارف کامل و نیز از عالم جبروت است.

کلیسا و کنشت: مراد از عالم تعیین شهود و معرفت باشد.

جام: مراد از دل عارف که در مشاهده غیبی به ظهور آید.

عاشق: مراد از مردی است که از لواحق دنیاگذشته باشد و به

معشوق حقیقی ناظر و به رنج و محنت راضی و شاکر باشد.

محتسب: مراد از منشرع ظاهری است.

آب: مراد از فیض که به عارفان فانی میرسد.

مطرب: مراد از سالک روحانی که ترانه توحید می سراید.

صیاد: مراد از غفلت باطنی که مدام معرفت راه نیابد.

عید: مراد از وصال محبوب حقیقی که فرحت عارفان است.

بهار: مراد از ذوق و اشراق سالکان روحانی است.

خزان: مراد از بوی معرفت که به عارفان متبدی نموده باشد

گل: مراد از لذت معرفت است که باد صبا به حکم الهی عطریزی

میکند.

بلبل: مراد از عارف ربانی که مدام بذکر و فکر حق مشغول است و

از نفس اماره فارغ البال شده.

صبا: مراد از مژده گو و میانجی که میان عاشق و معشوق باشد و نیز مراد از جبرئیل علیه السلام.

رقیب: مراد از نفس اماره و حواس خمسہ ظاہری و باطنی.

وصال: مراد از آنکه روح صفت شده و در مقامی رسیده باشد که میان او و حق تعالی حجابی نباشد

فراق: مراد از محنت است که به غایت رسیده باشد و به مراد نرسیده باشد.

راز: مراد از محبت و معرفت حق است که در دل عارفان علی الدوام است.

کبر و کفر: مراد از عالم لاهوت و ملکوت است.

زفار: علامت یکرنگی شدن در دین و یقین .

دم: مراد از ذوقی که بدل عارف حاصل شود.

مست و شیدا: مراد از اهل جذبہ و تارک دنیا قلاش و رند عبارت از قاطع آرایش دنیا.

شمع و کرشمه: عبارت از پرتو انوار معرفت که در دل سالک ظهور میکند.

معشوق: مراد از ذات الہی است که پرتو بخش معرفت است.

زلف: عبارت از جذبہ الہی است.

روی: عبارت از وجه حق است.

رخساره: عبارت از واحدیت است.

دهان: عبارت از سر الهی است.

خط: عبارت از برزخ کبری است که در میان صفات واقع شده باشد.

خال: عبارت از صفات و لطف رب الودود است.

زنخدان و غبغب: آن هم عبارت از لطف است اما قهر آمیز که

سالک را از چاه نورانی درچاه ظلمانی اندازد.

قامت: عبارت از جمعیت وجود عارف فانی است.

میان: عبارت از برزخ صغری است.

چشم و مؤگان: عبارت از بصیرت ازلی است.

فیض: عبارت از جذبه، باطنی است.

عارف: عبارت از سر رأیت ربی به عین ربی است این اصطلاحات

همه مربوط به حافظ شیرازی است که در دیوان آن از آن نام برده

شده است و دیگر اصطلاحات شیخ فرید الدین عطار و فخرالدین

عراقی و مغربی و شاه شرف الدین بوعلی قلندر و مولانا روم و غیره

اینک ذیلاً تحریر میشود:

عشق ذات: حق را گویند و آنرا عالم لاهوت نیز می نامند.

معشوق: صفات حق را گویند و آنرا عالم جبروت و وحدت تعیین

اول و برزخ الکبرای و ام الکتاب و روح اعظم و حقیقت محمدی

صلی الله علیه وسلم نیز گویند.

عاشق: اسماً حق را گویند و آنرا و احدیت و مرتبه آدم و تجلی
ثانی و عالم شهادت و منشأ کثرت و عالم ملکوت و عالم ماسرا و
عالم معانی نیز می شمارند.

شاهد: حق را گویند با اعتبار ظهور زیرا که حق به صورت اشیا
ظاهر است.

قد: عبارت از امتداد حضرت الهی است که برزخ وجوب و امکان
است.

وَلَف: اشارت از تجلی جلالی که در صور جسمانی و صفا و قهر جا
دارد و آن حجاب روی وحدت است یعنی مشکلات حقایق طریقت که
پیچ در پیچ باشد.

ابرو: کنایه از حجاب ربوبیت و عبودیت است یعنی اسماً الله و
آنرا حاجب از آن گویند و مراد از آن مرتبه صفات است که حجاب
ذات باشد. و اشاره به قاب و قوسین نیز باید شد.

چشم: اشارت به شهود حق مرعیان را و آن شهود است. که معتبر به
صفت بصری میگردد.

مژه: حجاب سالك است بر دیده و تقصیر در اعمال سرأ و جهراً به
حکم الهی.

رو: عبارت از کشف انوار ایمان و عرفان حجاب از جمال خط

/ شارت به حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم که شامل اخفا و
 ظهورات باشد و هم مراد از عالم ارواح میباشد.
خال: کنایت از لفظ وحدت باشد که مبدأ و منشأ کثرت است.
لب: اشارت است از قبض و بسط نوازش نمودن عاشق.
لب: بضم عقل منور بود به نور قدس.
دهان: آن سیر خفی را گویند که در ادراک هیچ ملاک نیاید.
بوسه: تلذ دوزخ است یا جسم که تن مرکوب روح آمده است.
کنار: دریافتن اسرار توحید و دوام مراقبه را گویند.
غمزه: خوف و رجأ را گویند.
ناز: قوت دادن معشوق است مرعاشق را.
لطف: پرورش دادن معشوق است مرعاشق را بطریق موافقت.
عشوه: تجلی جمال را گویند.
وصل: وحدت حقیقی را گویند که رابط میان ظهور و بطون است و
 نیز فانی شدن در مشاهده است که یکدم سیری از آن روا ندارد.
فراق: غیب را گویند از مقام وحدت آمدن سالک از وطن اصلی که
 عالم باطن باشد به این عالم فراق اوست و باز به عالم باطن رجوع
 نمودن وصال آن مرگ است.
جلال: حجاب حق از بصایر که به حقیقت چنانکه اوست او را کس
 نمی شناسد.

جمال: تجلی حق است به وجه حق برای حق.

مهر: محبتی که به اصل خود بود با وجود آگاهی از یافت مقصد و مقصود و محبت و دوستی بی علاقه مراد خود با حق تعالی.
ذوق: مستی شراب عشق است مر عاشق را که به کلی از خود فنا شده باشد.

هیل: عبارت از رجوع به اصل خود با شعور و آگاهی را گویند.
عشرت: لذتی است که سالک را با حق باشد البته با شعور و آگاهی.
تجلی: شهودی ظهور وجود است و آن نفس رحمانی است.
عارف: مشاهده کننده ذات و صفات و اسماء الهی را گویند.
واصل: آنکه از خود رسته باشد و محو تخلقوا با خلاق الله گردیده باشد.

صوفی: آن باشد که نباشد و بر جاده شریعت قدم بر قدم رسول علیه السلام مانده باشد و از غیر خدا خود را نگهدارد.
قلندر: آنکه تجرید و تفرید و بکمال رسیده باشد و در تخریب عادت و تعمیر عبادت کوشد.

علامتی: آنکه درکتم عبادت محفوظ باشد.

وند: آنکه شراب نیستی می فروشد و نقد هستی سالک می ساند.

واحد خشک: جاهل بی معنی و ریا کار را گویند.

شیخ: انسان کامل در شریعت را گویند.

طالب: آنکه فانی در طلب مولی باشد نه به امید بهشت.

سالک: در سلوک از قید به اطلاق رود یعنی از ممکن به واجب پردازد.

مجدوب: آنکه در مقام سکر و فنا باشد و چونکه در مقام جمع الجمع و بقا بعد فنا نرسیده است اقتداء را نشاید.

عالم: مطلع ذات و صفات و اسماء الهی را گویند.

فقر: عبارت از فنا فی الله است پس فقیر آنست که به هیچ چیز محتاج نباشد.

نگ و ناموس: نیک نامی خواستن و زیستن است.

خوابات: عبارت از مظهر خدائی است که سالک در آنجا از تجلی قهاری محو و فانی میگردد نیز عزلت خانه پیر را گویند.

پیر خوابات: آن مرشد کامل است که افعال و صفات اشیا را محو افعال و صفات الهی داند.

مسجد مظهر: تجلی جمالی را گویند و نیز آستانه پیر را.

خمار: مقام تدوین سالک است. و ظاهر شدن پرده های کثرت بروی وحدت است.

شراب: عشق را گویند.

شمع: پرتو انوار الهی بر دل سالک است که عرفانی باشد.

مستی: عبارت از حیرت در مشاهده جمال معشوق است.

میخانه: خانقای پیر را گویند.

توسا: مرشد کامل که توجه جمیع موجودات با الطبع خواه با ارادت و اختیار اوست.

توسا بچه: آن کامل باشد که در ولادت معنوی به نسبت کامل به کامل دیگر متصف به ترسانی و تجرد و انقطاع بوده باشد.

کافر: آنرا گویند که از مرتبه صفات و اسماء و افعال درنگزشته باشد و حق را به تعینات و تکثرات می پوشد.

بت: عبارت از مظهر هستی مطلق است.

زفار: کفایت از عقد خدمت و طاعت محبوب حقیقی باشد و نیز اشاره از زلف است.

نقوس: عبارت از انتباه است که سوی توبه و انابت خواند و آن جذبه از جذبات الهی باشد.

پیاله: کفایت از چشم است بلکه از هر ذره از ذرات عالم عارف را پیاله شراب معرفت است.

حجاب: صفات زمیمه است.

ساقی: پیر کامل است.

هطوب: پیر کامل را گویند.

فی: مولوی جامی فرمود که فی را به واصلان حق که از خود تهی گشته اند مناسبت تمام است و حضرت شاه فتح قلندر فرموده که مراد

از نی ذات سردار انبیاست علیه السلام چنانکه آواز درحقیقت آواز
نائی است هم چنین جمله افعال و اقوال و حرکات و سکنت آن سردار
عالم ازحق بود نه از خودش.

نماز روزه: عبارت از توجه باطن الی الله و اعراض از ماسوی. در
کتاب مقصود الطالبین این الفاظ اصطلاحات را نوشته اند.

ساقی: دو قسم است یکی به واسط یکی بی واسط. بی واسط ذات
حق باشد چنانچه سقهم رهم شراباً طهوراً. ذکر شده است دوم به
واسط البته توسط انبیاء و اولیا علیه السلام و ملائکه و غیره باشد
مراد از شراب طهور که در قرآن عظیم ذکر شده همان فیض بی پایان
الهی است که بر دل های صدیقان وارد میشود و ساقی به واسط شیخ
هدی است که فیض عالم ملکوت و جبروت و لاهوت به واسط وی
بدل های مریدان میرسد.

خرابات و خراباتی: عبارت از خرابی وجود است یعنی خرابی
اوصاف ذمیمه نفسانی و عادات حیوانی و خرابات ناموس و تنگ
است.

دیر و کلیسا: عبارت از عالم اطلاق که عالم روحانی است.
زنار و ناقوس و ناموس: زنار دو نوع است یکی مذموم دیگر
محمود. پس محمود در عبارت و عبودیت است و مذموم تعلق بدنی
دارد.

ناقوس: عبارت از انتباه است که به سوی توبه و انابت و زهد می خواند.

ناموس: عبارت از شهرت و جا و هوس نیک نامی و غیره است.
قلندری و سلامتی: عبارت از تجرید از کسوفین و تفرید از دارین باشد.

ترسابچه و بت خانه: جذبه ربانی و حالت روحانی را گویند.

بت: غیر حق را گویند و شاهد هم او را گویند.

زلف: عبارت از ظلمت کفر است.

عارض و جمال و روی و خط: عبارت از کشف انوار ایمان است.

محراب و قبله: مراد از هر مطلوب و مقصود است که دل بدان به توجه باشد.

لطیفه انعیاً نیه: دل را گویند در تحقیقات خواجه محمد پارسا چنین آمده است که بت خانه و میکده و شراب خانه باطن عارف کامل را گویند که در آن باطن ذوق و شوق و معرفت الهی زیاد باشد.

توسا: مرد روحانی را گویند که صفات ذمیمه و نفس اماره، وی تبدیل شده باشد و صفات او حمیده شده باشد.

توسا بچه: و اراده غیبی را گویند که بر دل سالک فرود آمده باشد.

بت: تجلی شاهد عینی را گویند.

گیر و کافر: بچه بگرنگی درعالم وحدت باشد که تمام روی از

ماسوی برتافته باشد.

می: ذوقی را گویند که از دل سالک بر می آید و او را نهایت خوش وقت گردانید.

ساغر و بت خانه: چیزی را گویند که در وی مشاهده انوار غیبی کنند.

زنا: یگرنگی در سببی سالک باشد در راه دین و دوستان راه یقین یار و دلدار عالم شهود را گویند.

محبوب و صنم: حقیقت روح را گویند در ظهور تجلی صورت صفاتی.

غمزه و بوسه: فیض و جذبه باطن را گویند که به سالک واقع میشود.

چشم و آبرو: جمال الهام غیبی را گویند که بر دل سالک فرود می آید.

قلندر و قلاش: اهل ترك و تجرید را گویند که از مقام لذت نفسانی گذشته باشند.

مست و شیداء: اهل جذبه و شوق را گویند.

خمار و باده فروش: پیران مرشد را گویند.

ساقی و مطرب: فیض رسانندگان را گویند که به کشف رموز و حقایق دل های عارفان را معمور دارند.

ACKU



پیرمغان و پیر خرابات: کاملان مکمل را گویند مثلاً اگر گویند:

هرکس که بخرابات نشد بی دین است

زیرا که خرابات اصول دین است

مراد از خرابات خراب شدن صفات بشریت باشد و فانی شدن وجود جسمانی تا این خرابی که ذکر شد دست ندهد حقیقت دین به کس دست ندهد. و آنچه در گوهر آدمی پنهان کرده اند از این خرابی پیدا شود تا خانه را ویران و خراب نکنی گنج ظاهر نشود آنگاه آدمی به حقیقت خود بینا میشود شرح این سلسله خیلی دراز است آنان که میدانند میدانند که چه گفتم اما افسوس که کی و در کجا!!!! اگر دیدی به من بنمای تا قدمش ببوسم.

محبوب: مراد حضرت حق باشد.

طلب: جستن حق را گویند.

عاشق: شیفته جمال و جلال الهی را گویند.

معشوق: حق را گویند.

حسن: جمعیت کمالات را گویند دریک ذات و آن جز حق را نباشد.

جمال: اظهار کمال معشوق است جهت ترغیب و طلب عاشق جلال

اظهار کمال استغنائی معشوق را یقین آید که اوست.

شکل: وجود هستی حق را گویند.

لطف: ترغیب معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسات تا قوت

تاب جمال او را به کمال حاصل آید.
 صلاحیت: بی نهایتی کمال الهی را گویند که هیچ بدان نرسند.
 جلالت: ظهور انوار را گویند که از راه مشاهده حاصل آید.
 شمایل: امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند.
 شیوه: ترک جذبه را گویند در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود.
 قریب: استدراج الهی را گویند.
 وفا: عنایت ازلی را گویند که بی واسطه عمل خیزد.
 جفا: پوشیدن دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات.
 جور: باز داشتن سالک بود از سیر در عروج.
 قوت: غذای عاشق بود از دریافت جمال.
 خشم: ظهور صفات قهریه را گویند.
 جنگ: امتحان الهی را گویند.
 صلح: قبول اعمال و عبادات را گویند.
 پروا: موانعی را گویند که میان عاشق و معشوق بود.
 حجاب: موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد.
 نقاب: موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بحکم
 ارادت معشوق که عاشق را هنوز استعداد تجلی دست نداده.
 توانائی: صفت فاعل مختاری بود.
 توارى: احاطت و استیلای الهی را گویند.

قاختن: ایتان آوامر الهی را گویند.

توگناز: جذبه الهی را گویند که سالک مجاهده و رنج بسیار میکشد و كشاده گى نمى يابد ناگاه جذبه الهی در رسد و او را به مقصود رساند.

غارت: جذبه الهی را گویند که بى واسطه بدل رسد که بر سلوک اعمال مقدم باشد و سالک مقهور آن بود.

قاراج: سلب اختیارات سالک را گویند در جمیع احوال ظاهری و باطنی.

آشنائی: تعلق رقیقه ربوبیت بود که با همه مخلوقات پیوسته است.

بیگانگی: استغناى عالم الوهیت بود .

یار: صفت نصرت الهی را گویند که ضروری کافه موجودات است.

غمگسار: اثر صفت رحمانی را گویند.

مهربان: صفت ربوبیت را گویند.

دلدار: صفت باسطی را گویند.

دلکشای: صفت فنانی را گویند.

جانان: صفت قیومی را گویند که قیام جمله موجودات با اوست.

جان فزا: صفت بقا را گویند که از آن صفت باقی ابدی گردد که فنا را بدو راه نبود.

دوستی: سبق محبت الهی را گویند بر محبت سالک.

قامت: سزای پرستش را گویند که هیچ کس را جز از خدای تعالی سبجانه آن سزاورداری نیست.

زلف: غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست.

هوی: ظاهر هویت را گویند یعنی وجود را چه کس را به معرفت وجود علم حاصل نیست.

گیسو: طریق طلب را گویند به عالم هویت که جبل المتین از اوست.

خم زلف: اسرار الهی را گویند.

پیچ زلف: اشکال الهی را گویند.

دیدہ: اطلاع الهی را گویند بر جمیع احوال سالک از خیر و شر.

چشم هست: سیر الهی را گویند بر تقصیری که از سالک به وجود آید.

چشم خمار: سترکردن سالک راست از سالک لیکن کشف آن احوال نزد اهل کمال ظاهر است.

طوب: انس بود با حق و سرور دل با حق.

شراب خام: عیش ممزوج را گویند.

شراب پخته: عیش صرف را گویند مجرد از اعتبار عبودیت.

شراب خانه: عالم ملکوت را.

بت: خانه عالم لاهوت را گویند.

هیکده: قدم مناجات را گویند.

میخانه: عالم تجلیات را گویند که عالم قلب است.

ساقی: صور مثالیه جمالیه را گویند که از دیدن آن سالک را خمار حق پیدا شود.

قدح: وقت را گویند.

جام: احوال را گویند.

صراحی: مقام را گویند.

خم: موقف را گویند.

جرعه: اسرار مقامات را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود.

هست خراب: استغراق عاشق بود در عشق محبوب.

خرابات: خرابی عالم بشریت بود.

شمع: نور الله را گویند.

شاهد: تجلی را گویند.

کباب: پرورش دل را گویند که با غم و اندوه و فراق عشق پرورش شود.

روز: تابع انوار را گویند.

شب: عالم غمی را گویند و عالم جبروت را نیز گویند.

شب قدر: بقای سالک را گویند.

عید مقام: جمع را گویند.

شب یلدا: نهایت انوار را گویند.

نو روز: مقام تفرقه را گویند.

تروسان: دقایق حقایق را گویند.
 کلیسا: عالم جوانی را گویند.
 جلیسا: عالم طبیعی را گویند.
 ناموس: یاد کرد مقام تفرقه را گویند.
 بت: مقصود و مطلوب را گویند.
 ایمان: مقدار دانش را گویند به حضرت سبجانه.
 اسلام: متابعت را گویند.
 دین: اعتقادی را گویند که از عالم تفرقه سر بر کرده باشد.
 زکوة: ترك ایشار را گویند.
 کعبه: مقام وصلت را گویند.
 حج: سلوک الی الله را گویند.
 بیابان: وقایع طریق را گویند.
 طاهات: معارفی را گویند که در اوائل سلوک بر زبان
 سالک گذر کند.
 ابر: حجابی را گویند که مانع سبب وصول باشد.
 باران: نزول رحمت را گویند.
 نسیم: یاد آورده عنایت را گویند.
 بوی: علاقه دل را گویند به عالم حقیقت در مقام جمع.
 مطرب: آگاه کننده از عالم ربانی.
 نای: پیغام محبوب را گویند.
 دف: طلب معشوق را گویند.
 ترانه: آئین محبوب و محبت را گویند.

سماع: مجلس انس را گویند.
 رخ: تجلیات را گویند که در ماده بود.
 چهره گنگون: تجلیات را گویند که در غیر ماده بود.
 خال سیاه: عالم مستی را گویند.
 خط سیاه: عالم غیب را گویند.
 خط سبز: عالم برزخ را گویند.
 لب کلام: معشوق را گویند.
 لب لعل: باطن کلام معشوق را گویند.
 لب شکرین: کلام منزل را گویند که انبیاء را به واسطه ملک حاصل
 آید و اولیا را به تصفیه باطن حاصل شود.
 لب شرین: کلام بی واسطه را گویند.
 سلام: درود بر محمد را گویند.
 پیام: اوامر و نواهی را گویند.
 کلبهء احزان: هجران محبوب را گویند.
 فقیری: عدم اختیار را گویند.
 بندگی: مقام تکلیف را گویند.

تمام شد با الخیر

الحمد لله رب العالمین

دوعا خواه شما دردمند باطنی

از شور عشق حاجی صاحب پای منار ده یحیی شیخ سعدالدین انصاری «رح»

نمانی روز فردایم به میدان یا رسول الله
که من بارگران دارم ز عصیان یا رسول الله
توئی چون رحمت رحمن زبهر جمع محتاجان
بروز حشر مگذارم پریشان یا رسول الله
از آن خلق عظیم خود از آن لطف عمیم خود
سرخوان کریم خود مرا خوان یا رسول الله
بده یک شربت صافم که بر لطف تو می لافم
لبی تشنه ز الطافم مگردان یا رسول الله
منم سایل بدرگاهت یتیمی بر سر راهت
بلند است همت و جاهت زخلقان یا رسول الله
به قرب خویش را هم ده ز عرفان عزو جاهم ده
امانم ده پناهم ده ز شیطان یا رسول الله
سر بازار محتاجان منم کاسه بکف حیران
دلم را از غم حرمان مرنجان یا رسول الله
به حق تو صاحب نازی ترازیم گران سازی

اگر يك موبت اندازی به میزان یا رسول الله
 چو در جنت فرود آئی نقاب از چهره بکشائی
 به وسلم مژده فرمائی ز هجران یا رسول الله
 به بسم الله رحمانت به آیت های قرانت
 به فضل وجود و احسانت نمایان یا رسول الله
 به سیر فاتحه طاها به سبجان الذی اسرا
 به بویکر و عمر شاهها به عثمان یا رسول الله
 به آن شاه علی حیدر بر آن شهر و هم شهر
 به آب چشمه، کوثر بنوشان یا رسول الله
 به اهل و بیت و اصحابت به جانبازان اصحابت
 به دیداران محرابت به نیکان یا رسول الله
 سوال کس نکردی رد از آن رو امدی احمد
 به درگاه تو من نالد به افغان یا رسول الله
 که اندر ساعت آخر نظر بر حال ما فرمای
 توسختی راه عقبی را کن آسان یا رسول الله
 کمینه شیخ سعدالدین بروی حضرت یاسین
 بروز حشر يوم الدين کن آسان یا رسول الله



شایق دیدار شاعر افغانی کابلی

ایکه از خاک سیاه گل‌های رنگین میکشی
از درختان میوه‌های زیبا و شیرین میکشی
کبر و ترسا را به لطف خود مسلمان میکنی
زاهد صد ساله را یکبار از دین میکشی
پروری در دامن آذر خلیل خوش را
موسی را از خانه فرعون خود بین میکشی
از جهان جاهلی بین کفار قریش
عاقلی چون صاحب طاه‌ها و یاسین میکشی
فیلسوف دهر را نادان ز دنیا می‌بری
عاقلی از گوشه دارالمجانین میکشی
گاه به فرق‌گدای تاج‌شاهی می‌نهی
گاه ز تخت سلطنت پای سلاطین میکشی
می‌دهی در قهر دریا طمع، صداها نهنگ
آدمی را بهر نان بالا و پائین میکشی
گر قبول بارگاه رحمت شایق شود
راه سوی خویش هم ز آن قلب خونین میکشی

خرابات

در خرابات مغان خانه کنم یا نه کنم
شوق آن شاهد و کاشانه کنم یا نه کنم
ساقی از روز ازل جام میم نوشايند
شوق آن ساغر و پیمانه کنم یا نه کنم
هم چو بلبل به گلستان شهودش هر دم
شوق آن نرگس مستانه کنم یا نه کنم
هم چو مشاطه شمشاد به هر دندانه
زلف مشکین ترا شانه کنم یا نه کنم
بعد از آن در صدف عارضت ای یار عزیز
شوق آن گوهر یکدانه کنم یا نه کنم
در خم طاق دو ابروی تو ای مونس جان
نیت سجدهء شکرانه کنم یا نه کنم
بهر تسکین دل غم زده ام ای یاران
شوق خال رخ جانانه کنم یا نه کنم
چون زلیخا به حریم حرم کعبه نهان
شوق آن یوسف جانانه کنم یا نه کنم
همچون مجنون ز غم لیلی به صحرای جنون
شوق آن آهوی مستانه کنم یا نه کنم
ای محمراز پس آئینه اسرار نهان
کشف جان و دل دیوانه کنم یا نه کنم
از محمّا غزنوی

شمس الحق تبریزی شاعر نبود عارف بالله بود
 چون مولانا از وی دولت و سعادت فقر و معرفت
 یافت شمس به مولانا آینه ئی بود که در وی
 خدا را می دید از عشق و محبت نسبت به
 پیرش هر اشعاریکه سروده به اسم پیر خود
 یعنی شمس تبریزی سروده است.

شمس الحق تبریزی پیر مولانای رومی

من مست تو دیوانه ما را کی برد خانه
 صد بار ترا گفتم کم خور دو سه پیمانه
 در شهر یکی را من هوشیار نمی بینم
 هر يك بدتر از دیگرشوریده و دیوانه
 جانا به خرابات آی تا لذت جان بینی
 جانرا چه خوشی با شدی صحبت جانانه
 هر گوشه یکی مستی دستی زده بردستی
 ز آن ساقی سرمستی با ساغر و پیمانه
 از خانه بیرون رفتم مستیم به پیش آمد
 در هر نظرش مضمر صد گلشن و کاشانه

چون کشتی بی لنگر گز میشد و مژ میشد

و ز حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه

گفتم ز کجائی تو تسخر زد و گفتا من

يك نیم ز ترکستان يك نیم ز فرخانه

نیم ز آب و گل نیم ز جان و دل

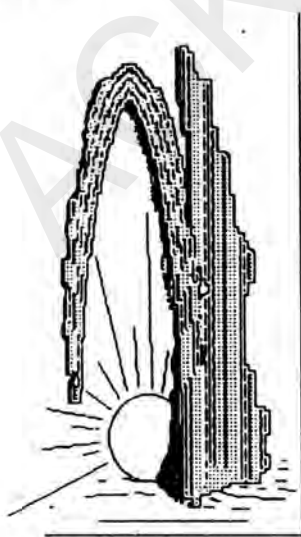
نیم ز لب دریا نیمی همه در دانه

من بی سرو دستارم در خانه خمارم

يك سینه سخن دارم ز آن شرح دهم یا نه

شمس الحق تبریزی از فتنه چه پرهیزی

اکنون که در افگندی صد فتنه و فسانه



بی نمازان

به جنت نیست جای بی نمازان
 بود دوزخ سرای بی نمازان
 همه از رحمت حق بی نصیب اند
 حذر کن از برای بی نمازان
 قبول حضرت ایزد نباشد
 یقین میدان دعای بی نمازان
 اگر چه صاحبان مال و جاه اند
 مکن تو مرحبای بی نمازان
 شنو این پند من بسیار نافع
 مشو تو آشنای بی نمازان
 بسوزد آتش تیز جهنم
 سرو تن دست و پای بی نمازان
 اگر خواهی که در جنت در آئی
 مرو اندر سرای بی نمازان
 بود پیوسته شوم و نا مبارك
 همیشه سال و ماه بی نمازان
 حدیث بی نمازان نیز مشنو
 مرو هرگز برای بی نمازان
 ز خویش بی نمازان زن نخواهی
 مده دختر به شاه بی نمازان
 پیغمبر گفت این بیتی که گفتم
 مکن مجلس برای بی نمازان
 سحرگاهان به نظم آورد سعدی
 چنین پند از برای بی نمازان

دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم

«سعدی»

عمر ها در پی مقصود به جان گردیدیم
دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم
خود سرا پردهء قدرش ز مکان بیرون بود
آنکه ما در طلبش جمله مکان گردیدیم
همچو بلبل همه شب نعره زنان تا خورشید
روی بنمود چو خفاش نهان گردیدیم
گفته بودیم به خوبان که نباید نگرست
دل بیردند و ضرورت نگران گردیدیم
صفت یوسف نادیده بیان میکردند
به میان آمد و بی نام و نشان گردیدیم
رفته بودیم به خلوت که دیگر می نخوریم
ساقیا باده بده گز سر آن گردیدیم
تا همه شهر بیایند و به بینند که ما
پیر بودیم و دیگر بار جوان گردیدیم
سعدیا لشکر خوبان به شکار دل ما
گو میانید که ما صید فلان گردیدیم

الصلواة والسلام عليك يا رحمة العالمين
 الصلواة والسلام عليك يا شفيع المذنبين
 الصلواة والسلام عليك يا انيس الغريبين
 الصلواة والسلام عليك يا حبيب رب العالمين
 الصلواة والسلام عليك يا دليل المتحيرين
 اغشنى اغشنى اغشنى

به فریاد ما برس ای سید اولاد آدم ای مقعود حق ای محبوب حق
 جز تو فریاد رسی نداریم دست ما در حضور/قدس تو به دوعا بلند
 است از خطای ما درگذر عذر ما را به پذیر يك نگاه كرم فرما ما را
 به وطن باز گردان بایك عالم محبت برادری و اتفاق و همرنگی بما
 صلح و امنیت عطا كن در پرتونور قرآن.

اغشنى يا رسول الله اغشنى حبيب حضرت مولانا اغشنى

رفیقان جمله در منزل رسیدند

تنها ما مانده ایم در راه اغشنى



حیا

رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که حیا جز ایمان است. بلی هر عملیکه از حیا شرم و ادب دور باشد قبول حضرت حق نیست. زنیکه بازاری و بی حیا شد دیگر به او اعتماد نکن او صرف بازیچه و یک منظره، زیبائیست که برای تماشای چشم های هوس و فتنه جو و هر کس و ناکس به رنگ های مختلف و جلوه های مختلف جلوه میکند و خود هم از این جلوه گری شیطانی و حیوانی لذت می برد هر قدر چشم های هوس به او دوخته شود او هم در پوشیدن لباس های هوس خیز و نیمه عریان و رفتار و گفتار نهایت وحشیانه خود اضافه میکند.

ای خواهر مؤمن سلام من بتو باد رحمت خدا بتو باد که تو بی بی عفت حیا و شرم خویش را از همه بیشتر دوست داری و از آن به نهایت باریکی حراست میکنی. بلی تو یک مؤمنه هستی الحمدلله خاتون جنت ام المؤمنین جگر سوخته حسین و حسن رضی الله تعالی عنه نور دیده پیغمبر (ص) زوجه با شرف علی شیر رب فاطمه الزهرا رضی الله تعالی عنهما را پرسیدند چه چیز را در زندگی دنیا از همه چیز ها بیشتر دوست داری فرمود بی بی نامدار اسلام که من گوشه چادر را که از شرم و حیا به زیر دندان میگیرم از همه چیز دنیا دوست دارم راست گفت رحمت خدا باد بر روان پاکش.

دردمند باطنی

به پوش از چشم بد بین روی زیبا منظر خود را
به هر بد گوهری نتوان نمودن گوهر خود را

در باره ذکر اهل تصوف

خداوند متعال جل و جلاله اهل حقیقت را به هیچ کار چندان نه فرمود که بر ذکر خود که یایها الذین امنوا اذکروالله ذکرأ کثیرا ط. ذکر بسیار حضور و دوستی است کسی که چیزی را دوست دارد همگی خود را به او دهد (قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب شیء اکثر ذکره).

تا در دل محبت حق تعالی پدید نیاید زبان به ذکر او حرکت نکند پس ذکر تبع محبت است و محبت کار دل است. حق تعالی چون خواهد که ظاهری را با باطن در دوستی شرکت دهد دوستی در باطن بنده نهد و ذکر در ظاهر پیدا کند تا ظاهر به زبان یاد میکند و باطن به دل دوست میدارد و چندان که ذکر می افزاید دولت قربت بر درگاه حق می افزاید. جابر عبدالله الانصاری رضی الله عنه روایت کند که وقتی نشسته بودم رسول الله صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و گفت: ای قوم بر شما باد که در روضه های بهشت بخرامید و تماشا کنید گفتم یا رسول الله روضه های بهشت کدام است. گفت مجالس ذکر. بر شما باد که پیوسته یاد کننده حق باشید بامداد و شبانگاه زبان را جز به ذکر خداوند مرانید هر که می خواهد تا بداند که منزلت به درگاه حق تعالی چگونه است گو بنگر تا منزلت حق تعالی در دل او چگونه است که حق تعالی بنده گان را چندان قدر

نهد در درگاه خود که بنده عظمت حق را در دل خود نهد. و آن قدر در دل به کثرت ذکر پدید آید و برای این بود که استاد ابوعلی دقاق رحمه الله علیه گفت: ذکر منشور ولایت است هر که توقیع ذکر دادند منشور بدو دادند و هر که را در ذکر کاهل گردانیدند وی را معزول کردند.

و چون کسی به راه ذکر حق تعالی در آمد همه علایق از او قطع گردد حق تعالی می فرماید: (انا جلیس من ذکرنی) و در مجلس او جز او را راه نبود ذوالنون مصری رحمه الله علیه گوید هر که حق را یاد کند چنانکه حقیقت ذکر است همه چیز را در ضمن آن ذکر فراموش کند و شرفی است ذکر را که هیچ عبادت دیگر را نیست و آن شرف آن است که ذکر مؤقت نیست و عبادات دیگر مؤقت است ذکر برای خواص است و عبادت دیگر برای عوام. جبرئیل علیه السلام نزد رسول گرامی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت حق تعالی سلام میگوید و می فرماید که امت ترا عطائی دادم که هیچ امت دیگر را ندادم. گفت این چیست. گفت ذکر حق تعالی در همه اوقات و در همه احوال سبحان الله و الحمد لله رب العالمین.

ذکر بر سه نوع است ذکر زبان، ذکر دل ذکر سر.

ذکر زبان: یکی برده است سنت خداوند است که هر عمل حسنه بنده مؤمن ده بدنیا و صد به آخرت میباشد.

و ذکر دل را ثواب و اندازه معین است.
 اما ذکر سر حد و حدود ندارد. ذکر زبان را منشور این است که
 فاذکروالله کذاکرکم اباء کم او اشد ذکرراط.
 ذکر سر را طراز این است که فاذکرونی اذکرکم. ذکر هر زبان هر
 کس را باشد اما ذکر بدل خاص است جز به خاصان ندهند.
 متصوفه را ذکر بدل پیوسته باشد که رقم اختصاص بر ایشان
 کشیده اند لاجرم با ذکر با زبان و دل و سر باشند. ذکر دل عز عظیم
 دارد.

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم. خير الذكر الخفى و خير الرزق
 ما يكفى. بهترین ذکر ها ذکر پنهان است ذکر پنهان ذکر بدل است.
 و ذکر به زبان بی غرض ذاکر نباشد اما در ذکر سر عزل ذکر
 است و نیستی اوصاف مذمومه ابن العطار رحمة الله عليه را
 پرسیدند که ذکر با اسرار چه کند. گفت ذکر آفتابی است که چون از
 برج سری بر آید آثار بشریت را در ذاکر بسوزد تا همه عظمت و
 جلال مذکور ماند.

شبلى رحمة الله عليه را پرسیدند از ذکر حقیقی گفت غیبت ذاکر
 از ذکر.

سهل بن عبدالله رحمة الله عليه چنین گفته است نه هر که ذکرى
 یاد گرفت او ذکر است یعنی علم ذکر دیگر است و عین ذکر دیگر

کسی را عین ذکر غالب گردد آن همه کس همه ذکر شود تا در هر چه
از او پدید آید رنگ ذکر دارد.

چنانچه حریری گفت در میان جماعت جوانی بود پیوسته میگفت
(الله الله) روزی نشسته بود چوبی از بالای در افتاد و بر سر آن
جوان آمد و سرش شکست و خون روان شد قطرات خون بر زمین می
چکید نقش الله پدید می آمد خلاصه این که این گونه ذکر صرف در
اهل تصوف میباشد.

چه داند بی خبر این هوش ما را

دل ذاکر لب خاموش ما را

این مطلب زیبا در مورد ذکر از کتاب مناقب الصوفیه که از
نوشته های قرن ششم هجری میباشد تبرکاً اخذ و خدمت برادران
طریق تقدیم شد خداوند (ج) توفیق آنرا عطا فرماید. آمین
«دردمند باطنی»

مرده هم فکر قیامت دارد

آرمیدن چقدر دشوار است





در ضمیر ما نمی گنجد به غیر از دوست کس
هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس

هر که خلق از خُلق او خوشنود نیست
هیچ قدرش بر در معبود نیست

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
در صراط المستقیم ایدل کسی گمراه نیست

هیچ برگی بر نه افتد از درخت
بی قضا و حکم آن سلطان تخت



اظہار سپاس

باید یاد آور شوم کہ محترم
عزیز اللہ "عزیزی" و محترم انجنیر صاحب
محمد یاسین "صالحی" در مورد طبع و نشر این
مجموعہ کمک نہایت زیاد نمودند و توجہ با
محبت نمودند شفقّت و جوانمردی نمودند کہ
خداوند متعال عزو جل اجر دو جهان نصیب
شان گرداند و در صدقہ جاریہ ایشان بی ریا بہ
حساب آید. امین

درمند باطنی

قدر اہل درد، اہل درد میدانند کہ چیست
مرد صاحب درد درد مرد میدانند کہ چیست

وطنم دوست دارم



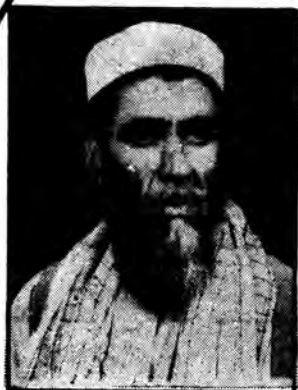
ای میهن عزیز من ای سر زمین من
ای قلب آسیا تو بهشت برین من
دور از تو گشته ایم بسی رنجور گشته ایم
ای راحت روان من ای نازنین من
هر صبحدم نسیم سحر بسویت آورد
درسینه می طپد دلی زار و حزین من
دردمند دل فگار ترا این دوعا بود
بادا فدای نام تو جان شیرین من

سروده شده ۵/ حمل/ ۱۳۷۸

پنجم عید قربان هجرت پشاور

آن غریبی که به تنگ آمده ز جان منم
آن پریشانی که عمریست پریشان منم

خلص سوانح



صالح محمد دردمند باطنی ولد مرحوم شیرمحمد ولد
مرحوم دین محمد ولد مرحوم مجر سلطان محمد خان
ولایت لوگر قریهء برکی راجان، قلعه مجر
سلطان محمد خان فعلاً اریاب رود
پشاور کیک وکلچہ فروشی (محمد نصیر عزیزی)



محبت پیشهء هر بوالهوس نیست
به آتش پر زدن کار مگس نیست

قومی به قنای زرو مال خوش اند
قومی به قماشای خط و خال خوش اند
بیدل همه را به چشم بد می بیند
خوش حال کسانی که به هر حال خوش اند

از سوز محبت چه خبر اهل هوس را
این آتش عشق است نه سوزد همه کس را

یادداشت:

در این لحظاتی که این مجموعه ترتیب میشد من دوگانه بودم يك دست به قلم و جمع آوری و يك دست به پیمانه و میزان در دوکان تحریر و ترتیب شده جمعیت خاطر نداشتم مشکلات نهایت زیاد دامنگیرم بود چون به تحریر و ترتیب این مجموعه علاقه گرفتم با همه مشکلات که ذکر شد مجموعه تکمیل گردید اشتباهات سهو و خطا را نوازش کنید مرا ببخشید.


الحمد رب العالمین.

دردمند باطنی



اللهم الرحم امت محمد صلى الله عليه وسلم
 اللهم اصلح امت محمد صلى الله عليه وسلم
 اللهم فرج عن امت محمد صلى الله عليه
 وسلم اللهم انصر من نصر دين نبينا محمد
 صلى الله عليه وسلم و اجعلنا منهم و اخذل
 من خذل دين نبينا محمد صلى الله عليه وسلم
 ولا تجعلنا منهم. آمين يارب العالمين.
 هر که این دعا را روزانه ده بار بخواند نام
 او در جمله اولیا و اوتاد نوشته میشود.





خير الناس من ينفع الناس

(حديث شريف)

اظهار شكران و سپاس از محترم برادر
عبدالقدوس "هوتك". محترم برادر نورالله "سلام"
و جناب محترم برادر خواجه محمد اسحق ،
بخصوص برادر آقای "سلام" كه كمپوز اين
مجموعه را به خيلى علاقمندى، اخلاص و محبت
هر چه بيشتر به عهده گرفت و آنرا به خوبترين
وجه به اتمام رسانيد كه خداوند غفور و رحيم به
بركت روحانيت اين بزرگ مردان اجر و ثواب عظيم
دارين نصيب شان گرداند.

آمين

دردمند باطنى

قدم اول در
تصوف قطع علایق است
از هر چیزیکه غیر از خدا است
ای عزیز

چون مدرسه فقر قیل و قال جاه و جلال شهرت و عزت ریا
و توصیف بی جا که غیر از خدا باشد نمی خواهد و نمی پذیرد.
و من چون در این مدرسه عزت و شرف حقیر و مسکین طالب
و یک رونده این راه هستم. این گلشن را از هر ریا کاری و
توصیف بی جا و سخنان پوچ و بی مورد حفاظت کرده ام.
صرف از کلام شیرین و انسانی بزرگ مردان اسلام و جوانمردان
راه دشوار عشق و محبت که همه و همه از مکتب تصوف
درخشیده اند استفاده نموده ام. اگر در این مجموعه با یک
یا دو شعر گویا بنام من بر می خورید او صرف شکل یادگاری
دارد نه شکل شعر و شاعری.

السلام علیکم برادر تان دردمند «باطنی»

ما ز هر صاهبدلی یک و شتهء فن آموختیم
مقل از مجنون و مشق از کوهکن آموختیم

مشخصات کتاب

- نام کتاب : گلشن معرفت
نام مؤلف : صالح محمد دردمند باطنی
سال طبع : جوزا ۱۳۷۸
تیراز : ۱۰۰۰
کمپوزر : نورالله «سلام»
هوتك لیزر کمپیوتر گل حاجی پلازا
اطاق ۲۱۳ منزل دوم تیلیفون ۴۵۴۶۱
پرنٹوز : فضل حسین محلہ جنگی پشاور
حق طبع محفوظ است